

تاریخ ادبیات دری

افغانستان

دوره سامانیان و غزنویان

محمد حسن "طیبی"

مؤلف :

۱۳۴۹

بج دلو

| شماره | صفحه | سطر | نادرست | درست |
|-------|------|-----|---------------|-------------|
| ۲۴ | ۶۸ | ۲۸ | التو نتا نتاش | التونتا ش |
| ۲۵ | ۷۰ | ۱۵ | ولدیت | ولایت |
| ۲۶ | ۷۱ | ۱۰ | خویش | خوش |
| ۲۷ | ۷۱ | ۲۳ | متنفا | متنفا |
| ۲۸ | ۷۸ | ۶ | وشمیگر | وشمیگر |
| ۲۹ | ۸۲ | ۵ | سختیگر | سختیگر |
| ۳۰ | ۸۹ | ۱۵ | بنشیند | بنشیند |
| ۳۱ | ۹۲ | ۱۴ | پیشمانی | پیشمانی |
| ۳۲ | ۹۳ | ۳۰ | سفر های | سفرها |
| ۳۳ | ۱۰۲ | ۱۶ | تشبیت | تشبیب |
| ۳۴ | ۱۰۳ | ۶ | صاحب | صاحب |
| ۳۵ | ۱۰۴ | ۲۳ | گذشتت | که گذشت است |
| ۳۶ | ۱۰۵ | ۱۵ | زبخار | ازبخار |
| ۳۷ | ۱۰۹ | ۱۴ | خوبانه | خونابه |

خلص سوانح محمد محسن «طیبي» مؤلف

نباغلی محمد محسن «طیبي» فرزند مرحوم محمد حسین خان ولد محمد طیب خان ولد زرمحمد خان است ، ازین لحاظ تخلص خود را به سلسله نسبی «طیبي» ا نتخاب نموده ، وی در او ا حر سال (۱۳۱۳)



هجری شمسی درقریه کلانديار را نول بهسود مربوط ولایت میدان وردك پابعرصه وجود گذاشت ، طیبي درسال ۱۳۲۳ شامل مکتب ابتدایی راقول گردیده و تا صنف پنجم درانمکتب باحراز نمره اول دوام داده سپس بکابل اعزام و صنف

ششم را بمکتب قبایل سابقه که نباغلی محمد محسن «طیبي»

اکنون بنام رحمان بابا و خوشحال خان موسوم است تحصیل نمود و شهادتنامه نمبر اول دوره ابتدایی را حاصل کرد ، ازسال ۱۳۲۹ تا صنف یازده تعلیمات خود را درلیسه ابن سینا تعقیب نمود و صنف دوازدهم را درسال ۱۳۳۴ بدارالمعلمین متوسطه کابل تکمیل و امتیاز بکلوریا بدست آورد وبلا و قفه برای ادا مة تحصیلات عالی درسال ۱۳۳۵ درپوهنځی ادبیات شامل شده بعد از چهار سال تحصیل در آحر سال ۱۳۳۸ فارغ وباخندپیلو ملیسانس موفق گردید .

بعد از فراغت دوره پوهنتون در اوایل سال ۱۳۳۹ به عضویت موزیم
کابل مقرر شد، در برج میزان همان سال معیت هیئت باستان شناس
فرانسوی در سرخ کوتل دهنه غوری بلخمی بیک دوره حفريات خزانى
حصه گرفت، پس از یکسال خدمت در موزیم وظیفه تدریس را پسندیده
در سال ۱۳۴۰ بمعلمی مکتب صنایع کابل تبدیل و از سال ۱۳۴۴-الى آخر
۱۳۴۶ درلیسه سپورت (بدنسى روزنى) بحیث معلم ادبیات و
اجتماعیات ایفای وظیفه نموده و از اول سال ۱۳۴۷ باینطرف از معارف
بهستره محکمه مربوط و فعلاً ۱۳۴۹ مدیر اداری ریاست محاکم و لایت
وردك میباشد.

پیش گفتار

وطن ما افغانستان عزیز از روزگاران قدیم مهد تمدن و معرفت بوده، چنانچه شهرت بر جسته عر فانی و مدنی ام البلاد «بلخ» شاهد مدعی ماست، در طول قرون و اعصار متمادی در دامن عطوفت این خاک يك سلسله علماء، ادباء، شعرا و دانشمندان از جمندی ما نند شیخ الرئیس ابو علی سینای بلخی، سنائی غزنوی، فرخی سیستانی، دقیقی بلخی، خوشحال خان خټک، عبدالرحمن بابا، ظهیر الدین فاریابی، جبلی غر جستانی و غیره ظهور نموده اند. که هر يك باعث افتخار این سر زمین باستانی آریانا هستند، و از شخصیت های مشهور و علمی ما شمرده میشوند، آثار و افکار شان از هر حیث در خور تمجید و استفاده بوده، بهترین سر مشق نخبه و مایه معنوی ماست، مؤلف حسب مسلك و علاقه که در رشته های ادبیات و تاریخ دارم، خواستم شرح حال شعرا و ادبای معروف این خطه علمی و تاریخی را با چگونگی سبک آنان به استناد و استفسار از مآخذ معتبر تا حد ممکنه بصورت تاریخ ادبیات به تفریق عصر و زمان و ترتیب سلاطین هردوره درین کتاب متذکر شوم، چون احوال اکثر دانشمندان و ادبای مشهور وطن مادر کتب تذکره و تاریخ بصورت متفرق و پراکنده به نظر میرسید که آگاهی به احوال هر يك و رجوع به رسالات متعدده خالی از مشکلات نبود، روی این منظور لازم شمردم تا گذارشات یکدسته شخصیت های علمی و ادبی سابق کشور را بالترتیب درین کتاب تسوید نمایم - اگر ما به تمام خصوصیات تاریخ ادبیات ادوار گذشته دقیقانه وارد شویم. واضح است بسی علمای متبحر و جید در وطن ما بمرور زمان موجود بوده اند. درین کتاب یگانه به شرح حال شعرا و ادبای معروف هردوره که بتاریخ ادبیات ما ارتباط مستقیم دارند می پردازم، به تأسی از ضرب المثل «مشت نمونه خروار» متکی شدم، امید که خوانندگان عزیز از مطالعه این تاریخ ادبیات در ما هیت و اهمیت ادبیات و علوم باستانی وطن عزیز معلوماتی فراهم سازند، خواندن این کتاب بعلاقه مندان تاریخ ادبیات کشور ما رضائیت بخش خواهد بود.

جای مسرت و خوشی است که از توجهات بهی خواهانه و مدبرانه اعلیحضرت معظم همایونی محمد ظاهر شاه پادشاه علم دوست و معارف پرور ما برای هر فرد از افراد ملت به خصوص ذوقمندان فضل و ادب

موقع خوبی میسر است، تا به ذخایر علمی خویش بیش از پیش بذل مساعی نموده در بسط و توسعه ساحه دانش بیفزایند، برای سر براه شدن این خواسته در هر گوشه و کنار وطن مکاتب متعدد به سویه های متفاوت بمیان آمده، معلوم است در راه ارتقاء و اعتلاء علمی کشور ما تحول و جنبش قابل ملاحظه رونما میشود.

همچنان پلان های اجتماعی اصلاحی، فرهنگی، انکشافی رویهمرفته طرح گردیده که اجرا و پیشرفت آن نیز بروی پرنسیب های علمی و اساسی استوار است، تجاویز مفید و با ارزش حکومت که نیازمند دستگیری طبقات ملت است، زمینه بهتری در قسمت تعمیم و فرا گرفتن فنون عصر کنونی برای ما مساعد ساخته است، ما با یست ذخایر فرهنگی و ثقافتی دانشمندان و گذشتگان خویش را سرمشق قرار دهیم، و نظریات علمی شانرا با مقتضیات عصر تطبیق داده در امور زندگی استفاده شایان کرده پیروز مند باشیم.

مؤلفین، مترجمین و نویسندگان گرامی وطن هر کدام برشته های تخصصی و معلوماتی خویش برای استفاده مزید و تقویه سویه علمی هموطنان عزیز در احیا و ترویج علم و دانش مشعل های فروزانی را برهروان ساحه دانش روشن و خدمات قابل وصف نموده اند.

بنده نیز به نوبه خویش در تالیف آثار و شرح حال ادبا، شعراء، دانشمندان و مردان نامی این سر زمین که همگی صا حبان فضل، ادب، و نابغه عصر خویش بوده اند که حاصل افکار رسا و ذخایر گرانبهای شان بشکل پراکنده بما سرمشق و یادگار مانده است حصه گرفته و ازین راه خدمتی انجام داده باشم. لهنذا از لابلای تواریخ، تذکره ها و سائیر رساله ها تاریخ ادبیات کشور باستان خود را شامل ادوار مختلف بداخل فصل های جداگانه درین کتاب گرد آوردم.

این کتاب (جلد اول تاریخ ادبیات افغانستان) مشتمل بر چهار

فصل است :

فصل اول : تشریح و چگونگی فن ادبیات

فصل دوم : موجودیت ادبیات در دوره سمانیان

فصل سوم: پیشرفت ادبیات در دوره غزنویان

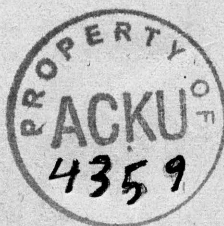
فصل چهارم: سیر ادبیات در عهد سلجوقیان

افتخار دارم ازینکه فرصت یافتم تا مطالب مندرج این کتاب را حتی الوسع به استناد مراجع و مآخذ موثوق انتخاب نمایم، در نظر است تتبعات و تالیفات خود را درین سلسله ادامه داده این رشته را تعقیب کنم و تا شرح احوال دانشوران معاصر وطن برسانم و من الله التوفیق .

«محمد محسن طیبی»

فهرست عناوین

| عنوان | صفحه | شماره |
|---|------|-------|
| حمد و نعت | اول | ۱ |
| فن ادبیات | ۶ | ۲ |
| اقسام ادب | ۷ | ۳ |
| اقسام نظم دری | ۸ | ۴ |
| زبان دری | ۱۰ | ۵ |
| چگونگی سبک زبان دری | ۱۱ | ۶ |
| قدیمترین آثار بزبان دری | ۱۲ | ۷ |
| طبقه بندی نثر دری | ۱۳ | ۸ |
| نخستین شاعر زبان دری | ۱۴ | ۹ |
| اول دوره ساما نیان و پیشرفت ادبیات دری | ۱۷ | ۱۰ |
| متخصصات سبک نثر دوره سامانی | ۱۸ | ۱۱ |
| نثر دوره سامانی | ۱۹ | ۱۲ |
| شهر تاریخی و مرکز ثقافتی آسیا ام البلاد (بلخ) | ۲۱ | ۱۳ |
| ابو شکور بلخی | ۲۱ | ۱۴ |
| حکایت | ۲۳ | ۱۵ |
| ابو الموید بلخی | ۲۶ | ۱۶ |
| ابو الحسن شهید بلخی | ۲۷ | ۱۷ |
| زودکی سمرقندی | ۲۸ | ۱۸ |
| خیابازی نیشا پوری | ۳۱ | ۱۹ |
| منجیک ابوالحسین علی بن محمد ترمذی | ۳۱ | ۲۰ |
| عمار مروزوی | ۳۲ | ۲۱ |
| خسروی سر خسی | ۳۲ | ۲۲ |
| ابو عبدالله محمد بن صالح والوالجی | ۳۳ | ۲۳ |
| ابوطاهر بن محمد خسر وانی | ۳۳ | ۲۴ |



| عنوان | صفحه | شماره |
|--------------------------------|------|-------|
| ابو عبدالله بن حسن معروفی | ۳۳ | ۲۵ |
| فرالوی | ۳۴ | ۲۶ |
| ابو شعیب هروی | ۳۴ | ۲۷ |
| ابو زراعہ معمری | ۳۵ | ۲۸ |
| آغجی | ۳۵ | ۲۹ |
| طاهر چغانی | ۳۶ | ۳۰ |
| ابو طیب مصعبی | ۳۷ | ۳۱ |
| ابونصر فارابی | ۳۸ | ۳۲ |
| ابواسحاق ابراہیم جو بیاری | ۴۰ | ۳۳ |
| شاگرد جلاب | ۴۱ | ۳۴ |
| ابوالفضل بلعمی | ۴۱ | ۳۵ |
| ابوزید بلخی | ۴۲ | ۳۶ |
| کسائی مروزی | ۴۳ | ۳۷ |
| رابعہ بلخی | ۴۴ | ۳۸ |
| دقیقی بلخی | ۴۶ | ۳۹ |
| ابوالعباس فضل بن عباس ربینجینی | ۴۹ | ۴۰ |
| ابوالحسن علی بن محمد غزوانی | ۴۹ | ۴۱ |
| سبک شعر وادوار تاریخی | ۵۰ | ۴۲ |
| مختصات سبک خراسانی | ۵۱ | ۴۳ |
| سلاطین سامانی افغانستان | ۵۶ | ۴۴ |
| شاهان سامانی | ۵۸ | ۴۵ |
| انقراض دولت سامانی | ۵۸ | ۴۶ |
| دوم دورہ غزنویان | ۶۰ | ۴۷ |
| خصوصیات سبک دورہ غزنویان | ۶۳ | ۴۸ |
| ابوالفضل بیہقی مورخ مشہور | ۶۴ | ۴۹ |
| غرقہ شدن سلطان مسعود در | ۶۶ | ۵۰ |
| ہیرمند | | |
| عدالت ناصرالدین اللہ سبکتگین | ۶۸ | ۵۱ |
| حکایت ایاز | ۶۹ | ۵۲ |

| عنوان | صفحه | شماره |
|--|------|-------|
| نسخه عریضه ارکان دو لست بخدمت امیر مسعود | ۷۱ | ۵۳ |
| ابوریحان بیرونی یکی از علمای معروف | ۷۳ | ۵۴ |
| ورود سلطان مسعود به غزنه | ۷۴ | ۵۵ |
| شعرا در عهد غزنویان | ۷۷ | ۵۶ |
| ابوالفتح بستنی یکی از مشاهیر.. | ۷۹ | ۵۷ |
| ابوالعباس فضل بن احمد اسفرا ئینی | ۸۰ | ۵۸ |
| خواجه احمد بن حسن میوندی | ۸۱ | ۵۹ |
| حسنک میکال | ۸۲ | ۶۰ |
| شیخ ابوسعید ابوالخیر | ۸۳ | ۶۱ |
| ابونصر مشکان | ۸۴ | ۶۲ |
| انجام تخت طلا | ۸۵ | ۶۳ |
| ابوسعید عبدا لحنی بن ضحاک گردیزی | ۸۶ | ۶۴ |
| گشاده شدن راه حج | ۸۷ | ۶۵ |
| ذکاوت یکی از ندیمان سلطان محمود خواجه ابوبکر | ۸۸ | ۶۶ |
| آخرین سلطان غزنویان خسرو و ملک | ۸۹ | ۶۷ |
| فهرست تازیخ جلوس سلاطین غزنه | ۹۰ | ۶۸ |
| ملك الشعرا عنصری بلخی در دربار سلطان بزرگ محمود | ۹۱ | ۶۹ |
| سبک و افکار ابوالقا سم عنصری | ۹۳ | ۷۰ |
| فرخی سیستانی | ۹۸ | ۷۱ |
| منوچهری دامغانی | ۱۱۳ | ۷۲ |
| سبک و افکار منوچهری | ۱۱۵ | ۷۳ |

| شماره | صفحه | عنوان |
|-------|------|------------------------------|
| ۷۴ | ۱۱۷ | شیخ الرئيس ابوعلی سینای بلخی |
| ۷۵ | ۱۱۹ | مسجد عروس الفلك |
| ۷۶ | ۱۲۰ | ابوالمعالی نصرالله بن محمد |
| ۷۷ | ۱۲۰ | زینبی علوی |
| ۷۸ | ۱۲۱ | جشن مهرگان امیر مسعود |
| ۷۹ | ۱۲۳ | حکیم سنائی غزنوی |
| ۸۰ | ۱۲۵ | مقام دانش سلطان محمود |

خواهشمند است سهو طباعتی کتاب را از روی این

یادداشت تصحیح فرمایند

| شماره | صفحه | سطر | نادرست | درست |
|-------|------|-----|--------------------|-------------|
| ۱ | ۲۲ | ۲ | سرزمین | آن سر زمین |
| ۲ | ۲۲ | ۲۲ | شان گاه به شبرغان | در سطر ۱۲ |
| | | | صفحه ۲۱ خوانده شود | |
| ۳ | ۲۴ | ۷ | پنج ومن | پنج من |
| ۴ | ۲۴ | ۱۸ | نصرین | نصر بن |
| ۵ | ۲۴ | ۲۷ | اوبهار | از بهار |
| ۶ | ۲۵ | ۱۵ | تحت | تخت |
| ۷ | ۲۶ | ۱ | عدویت | عنو بت |
| ۸ | ۲۶ | ۱ | زین الملك | زین الملك |
| ۹ | ۲۶ | ۲ | این محمد | ابن محمد |
| ۱۰ | ۲۷ | ۱۱ | بی بهای | بی بها ئی |
| ۱۱ | ۲۸ | ۱۵ | کسای مروز | کسانی مروزی |
| ۱۲ | ۲۸ | ۲۰ | معجم | عجم |
| ۱۳ | ۳۱ | ۴ | ضبحگاه | صبحگاه |
| ۱۴ | ۳۱ | ۱۴ | رنجه | رنجه |
| ۱۵ | ۳۷ | ۱۰ | بظاهر هر | بظاهر |
| ۱۶ | ۳۸ | ۱۳ | ونگاه | وآنگاه |
| ۱۷ | ۳۹ | ۱۷ | یرما | برما |
| ۱۸ | ۴۰ | ۶ | اسکندر رانیان | اسکندرانیان |
| ۱۹ | ۴۰ | ۲۸ | ینہفت | بنہفت |
| ۲۰ | ۵۹ | ۱۹ | پاشاهان | پادشاهان |
| ۲۱ | ۶۰ | ۸ | جون | جو ق |
| ۲۲ | ۶۳ | ۸ | موالی | اموالی |
| ۲۳ | ۶۷ | ۲۴ | توقع | توقیع |

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ستایش خدا و پیغمبر

سپاس و آفرین ایزد جهان آفرین راست ، آنکه اختران رخشان به پرتو روشنی و پاکی او تابنده اند چرخ گردان بخواست و فرمان او پاینده ، و آفریننده ای که پرستیدن او ست سزا وار ، دهنده ای که خواستن جزا و نیست خوشگوار ، هست کننده از نیستی ، نیست کننده پس از هستی ، ارجمند گرداننده بندگان از خواری ، در پای افکننده گردن کشان از سروری ، پادشاهی او را ست زیننده ، خدائی او راست در خورنده ، بلندی و برتری از در گاه و جوی و بس ، هرآنکه از روی نا دانی نه او را گزید ، گز ند او نا چار بدورسید .

و درود بر پیغمبر بازپسین پیشرو پیغمبران پیشین ، گره کشای هر بندی آمو زنده هر پندی گمراهان را راه نماینده ، جها نیان را به نیک و بد آگاه ننده ، بهمه زبانی نام او ستوده و گوش پند نیو شان آواز او شنوده .

و همچنین درود بر یا ران گزیده و خویشان پسندیده او باد ، تا بادو آب و آتش و خاک در آفرینش در کار است و گل ، بر شاخسارهم بستر خار

حمد

ای نام خوشت جو هر شمشیر زبان ها
پیوسته ازین سلسله زنجیر بیا نها
روز از ل از بهر نثار قدم تو
محزون شده در مخزن دل نقد روا نها
از راستروان تیر غمت خواست نشانی
خم گشت ازین بارگران پشت کمانها
با آنکه عیان نیست ترا تیر و کمانی
پیکان غمت کرده بهر سینه نشا نها

گشتم چو الف وار ز اغیار جریده
دیدم الف قد تو بر لوح جنا نها

حمد

ستا یش وا چیست آغاز دفتر ذات یزدان را
که آورد از عدم در عرصهٔ ا بجد امکان را
خدا و ند یکه گاه از مشیت خاک آدم پدید آرد
گهی ظاهر کند از آب و گل گلهای الوان را
بقدر چشم موری از جلالش کم نمیگردد
بهر موری دهدگر حشمت چندین سلیمان را
نشاید صد نفر در گردش آرنده آسیا بی را
باین نظمی که گردش میدهد نه چرخ گردان را
کمی غیر از او بدون قید و دام و جفت و جنسیت
توان سازد اسپر جسم خاکی طایر جان را
چنان مخفی است کاند چشمت عقل دور بین ناید
چنان پیدا ست کاعمی هم تصور میکند آن را
اگر موجی ز بحر رحمتش خیزد عجب نبود
که سازد داخل جنت هزاران همچو شیطان را
یکی از صد هزاران شکر او را کی توان گفتن
شماری گر بجای سبحة ریگ صد بیابان را
تواند عقل «آتش» پی برد بر کهنه ذات او
اگر جا در میان کوزه بتوان داد عمان را
(آتش اصفهانی)

ای لال در ثنائی صفات، زبان مرا
وی در صفات و حدت تو عقل نارسا
عاجز بود زبان همه از ثنائی تو
آن کیست کو بخورد تو گوید ثنا ترا
بیچون و بی چگونه و بیمثل آمدی
در کنه ذات تو نرسد عقل انبیا
موجود از وجود تو باشد هر آنچه هست
فانی شوند جمله و باشدتر ابقا

هر گز نباشد آنکه نباشی تو لحظه
این طرفه تر بود که نهانی ز دیده ها
گر تو جمال خویش نمائی به هیچ کس
از خوبی و لطافت خود میرسد، ترا
سرگشته ایم ذره صفت در هوای تو
شاید که کار ما رسد از تو به مدعا
سرگشته ایم ذره صفت در هوای تو
هم خود دلیل باش که هستی تو رهنما
از بحر خویش قطره بر قطب دین، فشان
تو پادشاه حسنی و او بنده گدا
«قطب الدین»

« نعت »

شاهیکه بر سر است ز لولاک افسرش
تشریف کبریاست ز دادار، در برش
شام ابد جنیبه موی مجعدش
صبح ازل طلیعه روی منورش
شب چهره سیاه بلال مؤذنش
مه غره جبین براق تکا و رش
موجی بود فلک ز محیط عنایتش
فوجی بود ملک ز سپاه مظفرش
قلبی بود مجسم فرخنده قابالش
روحی بود مصور ز بینده پیکرش
از کردگار ملک رسالت مفوضش
از کار ساز تاج و لایت مقررش
با یک جهان سعادت جبریل خادمش
با یک فلک شرافت، میکال چاکرش
طاقیست قدر او که بود شمس شمه اش
طوقیست حکم او که بود چرخ چنبرش

صبح سفید آیت روی مبارکش
شام سیاه حجت موی معبرش

(نعت خواجۀ کائنات)

کریم السجا یا جمیل الشیم نبی البرا یا شفیع الامم
امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل

شفیع الوری خواجۀ بعث و نشر
امام الهدی صدر دیوان حشر

کلیمی که چرخ فلک طور او ست
همه نورها پر تو نور او ست
یتیمی که نا کرده قرآن درست

کتاب خانۀ چند ملت بشست
چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم
بمعجز میان قمر زد، دو نیم
چو صیبتش در افواه دنیا، فتاد

تزلزل در ایوان کسری فتاد
بلا، قامت لات بشکست خرد

با عز از دین آب عزیزی ببرد
نه از لات عزیزی بر او دگرد

که تورات و انجیل منسوخ کرد
شبی بر نشست از فلک برگذشت

به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند

که بر سدره جبریل از و باز ماند
بد و گفت سالار بیت الحرام

که ای حامل و حی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی

عنانم ز صحبت چراتا فتی

بگفتا فراتر مجالم نما ند
بما ند م که نیر وی بالم نما ند

اگر یکسر موی بر تر پر م
فر و غ تجلی بس و زد ، پر م

نما ند بعضیان کسی در گرو
که دا رد چنین سید پیشرو

چه نعت پسند یده گویم ترا
علیک السلام ای نبی الوری

در و د ملک بر روان تو باد
بر اصحاب و بر پیر و ان تو باد

(شیخ مصلح الدین سعدی)

فن ادبیات

کلمه ادبیات را عبارات مختلف تعریف نموده اند، از انجمله برخی معتقد برین است.

ادبیات عبارت از فن و افاده بیان مقصود بواسطه الفاظ است. لیکن ادبیات تنها مراد بیان مقصود نبوده بلکه درک و فهم مقصود بیان شده را بوسیله شنونده نیز شامل است ازینرو معلوم میشود که ادبیات عبارت از فن بلاغ و انتقال افکار گوینده است. یعنی شاعر و نویسنده فکری را در قالب الفاظ در آورده آنرا بدیگری انتقال میدهد.

بعضی ادبیات را چنین تعریف نموده اند که: ادب عبارت است از هر ریاضت محموده که بواسطه آن انسان به فضیلتی آراسته میگردد و این معنی منقول است از معنی لغوی تأدیب و تأدب که در آنهار ریاضت اخلاقی مأخوذ است. برخی گویند: ادب عبارت است از شناسائی چیزیکه به توسط آن احتراز میشود از تمام انواع خطا و یا اینکه ادب علمی است که اسالیب مختلف کلام بلیغ در هر یک از حالات خود توسط آن شایسته میشود.

در اصطلاح قدما ادب عبارت از معرفت به احوال نظم و نثر از حیث خوبی و بدی بوده است و هم علماء ادبیات را مشتمل بر اکثر علوم ادبیه میدانند از قبیل صرف، نحو، لغت، عروض، قافیه، بیان، صنعت شعر و غیره، ادیب کسی است که دارای تمام این علوم و یا یکی ازین علوم باشد. فرق بین ادیب و عالم آن است که ادیب از هر چیز خوبتر و بهتر آنرا انتخاب میکند و عالم تنها یک مقصد را تعقیب نموده و دران مهارت و تخصص حاصل می نماید، علم ادب انسان را از لغزش جهالت نگه میدارد و موجب کمالات اخلاقی میگردد و در صاحبش یک نوع همت عالی و بلند ایجاد میکند که آنشخص را بر تحصیل امور شریفه و امید ارد در ذهنش حس عالی و ترقی را بیدار میکند.

ادب در لغت عرب به معنی فر هنگ و نگهداشتن حد هر چیزی را میند و بعبارة دیگر ادبیات ثقافت و فر هنگ یک ملت بشمار میرود.

(اقسام ادب)

ادب بر دو قسم است: اول ادب در سی دوم ادب نفسی یا طبیعی
۱- ادب درسی آن است که به نظر کسب و بحافظه حفظ میگردد.

۲- ادب نفس یا ادب طبیعی: عبارت است از اخلاق حمیده و صفات
پسنیدیده که بذات انسان سرشته شده باشد و مرحوم ذکاء الملک
فروغی در تاریخ ادبیات خود ادب نفس را عبارت از دانش ها ئیکه اسباب
کمالات نفسانی انسان میشود دانسته است، از قبیل علم بحقایق
اشیاء که آنرا حکمت و فلسفه تعبیر مینمایند.

موضوع علم ادب بعقیده متقدمین دوفن نظم و نثر است و غایه این دو علم
مهارت یافتن در همان دو صنعت است، فن ادبیات را مانند ترازویی میتوان
قیاس کرد که در کفه گوینده و در کفه دیگر آن خواننده و یا شنونده قرار
گرفته و شاهین این ترازو زبان است که وزن فکر را از یک کفه به کفه دیگر
میرساند وسیله انتقال و ابلاغ افکار از ذهن گوینده بذهن شنونده است،
شعر و ادبیات مانند اشیاء عتیقه و باستانی بمرور ایام و اعصار تغییر
خاصیت میدهد بدین معنی که منظور و فایده اصلی اشیا سابقه بعد از
گذشتن از منته مختلف از بین میرود و از نظر دیگر مورد اهمیت قرار میگیرد.
بطور مثال اگر کلالی دوره های گذشته ملاحظه شود معلوم میگردد که به انواع
مختلف ساخته شده است. شاید دران وقت و زمان جز نگهداشتن آب منظور
دیگری نبوده و برای این کار خرید و فروش می شده است اما بعد از گذشتن
چندین سال از زیر خاک و خرابه ها کشف گردیده اثر بارز هنر و صنعت
مردم آن دوره بشمار میرود و به نظر تقدیر دیده میشود ازین جهت از رزش
و قیمت را بخود پیدا کرده و هنر مخصوص آن دوره حساب میشود و شعر
و ادبیات عین کیفیات و خصوصیات فوق الذکر را دارا میباشد چنانچه یکی
از دانشمندان در قسمت ادبیات چنین اظهار نظر نموده :

ادب بهتر از گنج قارون بود

فز و نثر ز ملک فریدون بود

بزرگان نکر دند، پیر و ای مال

که اموال راهست رود در زوال

عنان سوی علم و ادب تافتند

که نام نکو از ادب، یافتند

اینک به تعریف شعر ، نظم ونثر ذیلامی پردازیم :

شعر : نتیجه انفعالات و تأثیرات شخص متأثر است و با بعبارة دیگر شعر سخنی است که گوینده آنرا به الفاظ و تعبیرات خوش و مو زون ادا میکند و یا اینکه اندیشه ، خرد و ذوق را بر می انگیزاند قلب و روح را با هم ترکیب میکند و یا اینکه شعر عبارت از تصویر جمال حقیقت است ما نند این بیت :

عشق اگر سوزی ندارد ، حکمت است

شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

نظم : در لغت بمعنی تألیف وضمیمه نمودن و اضافه کردن - چیزی است بچیزی ونیز مروراید را برشته کشیدن طور مرتب نظم گویند :

نثر : در لغت پراگندن است ودر اصطلاح کلامی است که مقید بوزن و قافیه نباشد مانند : عبارات و مکتوباتیکه مردم به یگدیگر مینویسند نظم ونثر در معنی لغوی وهم در معنی اصطلاحی ضد یگدیگراند .

اقسام نظم دری

قصیده ، غزل ، مثنوی ، قطعه ، رباعی ، مسقط ، ترجیع بند و ترکیب بند که ذیلا به تعریف آنها می پردازیم .

۱- قصیده : در لغت بمعنی قصد شده ودر اصطلاح ادب به شعری اطلاق میشود که حداقل ابیات آن پانزده باشد البته حد اکثر آن بستگی به موضوع قصیده و اقتضای حال و مقام و توانائی گوینده است که دارای یک وزن و یک قافیه باشد و قصاید دری معمولا بین سی و پنجاه بیت است و کلیه ابیات قصیده در وزن و قافیه از مطلع پیروی میکنند از نظر مضمون و موضوع عبارت است از مدح ، وعظ ، شکوه ، اعتذار هجو ، مفاخره ، مناظره ، رثا و امثال آنها . قصیده سرایان معروف زبان دری عبارتند از : رودکی عنصری ، فرخی ، منوچهری ، سنائی ، مسعود سعد ، ناصر خسرو ، انوری ظهیر فاریابی ، امیر معزی ، سعدی ، خاقانی و غیره اند . این قصیده از سنائی غزنوی است که مطلع آن این است :

ایخدا وندان مال الاعتبار الا اعتبار

ایخدا خوانان قال الاعتذار الاعتذار

پیش از آن کاین جان عذر آور فرو ماند زنطق

پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند زکار

غزل : در لغت به معنی حدیث کردن و معاشقه باز نان است و در اصطلاح عبارت از چند ابیاتی است بریک وزن و قافیه که بیشتر مشتمل بر مضامین عشقی و تصویر احوال عشاق و جمال معشوق و دو مصرع مطلعش نیز مانند مطلع قصیده در حروف قافیه موافقه داشته و عدهٔ ابیات غزل از هفت الی سیزده تخمین شده است :

مثنوی : که آنرا در اصطلاح مزدوج نیز خوانند عبارت است از ابیات که هر کدام مستقلاً مصرع باشند و هر بیتی را دو قافیه لازم است مانند شهنامه فردوسی :

میا زار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
بروز نبرد آن یل ار جمند
به شمشیر و خنجر بگر ز و کمند
برید و درید و شکست و به بست
یلان را سرو سینه و پا و دست

قطعه : چند بیتی است که دارای مطلع مصرع نباشد مانند این شعر سعدی :

اگر زباغ رعیت خورد ملک سببی
برا ورنه غلامان او درخت از بیخ
به نیم بیضه اگر سلطان ستم روا دارد
زنند لشکر یانش هزار مرغ بسیخ
رباعی : که بعضی آنرا ترانه یا دو بیتی نیز خوانده اند عبارت است از دو بیت چهار مصرع بر یک وزن که غیر از مصرع سوم قافیه با هم متفق باشند مانند :

بس بگردید و بگر در روز گار
دل بدنیا در نیندد ، هوشیار

نام نیکو گر بماند زاد می
به کزو ماند سرای زر نگار

زبان دری

در معنی حقیقی این کلمه اختلاف است و در فرهنگ ها دلایل مختلف نگاشته اند و از آنجمله آن است که گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آنها عبارت از بلخ ، بخارا ، بدخشان و مرو است و برخی معتقد بر این است که در زمان بهمن ابن اسفند یار چون مردم از اطراف عالم بدر گاه او می آمدند و زبان همدیگر را نمی فهمیدند ، بهمن فرمود تا دانشمندان ماهر زبان فارسی را وضع کرده و آنرا دری نام نهادند یعنی

زبانیکه بدر بار پادشاهان تکلم بآن کنند و بعضی برین معتقد است که منسوب به دره را نیز گویند مانند کبک دری و باین عبارت خوشخوانی هم میتوان بوده زیرا بهترین لغات اقسام فارسی زبان دری است ، یکی هم آنکه میگویند در دربار بزرگان و رجال مداین (تیسفون پای تخت ساسانی) باین زبان سخن میگفته اند .

دیگر اینکه این زبان ، زبان مردم خراسان و مشرق ، بلخ و بخارا را مرو بوده باشد و مسائلیکه این دو وجه را تأیید میکند ذیلا یاد میشود .

الف : روایت ابن الندیم از ابن مقفع که گوید : زبان دری لغت شهر مداین است که در دربار پادشاهان بدان زبان سخن می گفتند و لغات مشرق و بلخ دران زیاد تر وجود دارد .

ب : اکثر عبارات فارسی که در کتب عربی از قول شهنشاهان ساسانی و رجال آن عصر بعینه نقل شده است همه بزبان دری است یعنی ظهور نظم و نثر دری که آثار رودکی ، شهید بلخی ، فردوسی ، بلعمی و ابوالمؤید بوده و تاریخ سیستان نمونه زیبای آن است . واضح می سازد که این زبان لهجه خاص مردم خراسان ، ماورالنهر ، نیمروز و زابلستان بوده است ، چون این زبان بدر بار پادشاهان تکلم شده ازین جهت مو سو م بزبان دری است .

چگونگی سبک زبان دری

زبان دری یکی از السنه مهم عالم و از شاخه های قدیم زبان اصلی هند و اروپائی است که تاریخ آن در حدود (۲۵۰۰) سال میرسد . پارسی باستان که زبان رسمی دوره هخامنشی بوده و سنگ نبشته ها بدان زبان میباشد . جمله های پارسی باستان و اوستا بطور کلی ساده و مفید معنی و بی تکلف است از ادبیات اوستائی یا ادبیات مزد یسنا جز و اوستا و آثار دیگر هم در دست است و نمونه های کمی از نظم و نثر از آنچه در طی قرون از بین رفته باقی است . پارسی باستان بمرور زمان به تحولاتی بر خورده و از حیث قواعد و تلفظ ساده تر گردید و این زبانی است که در عصر اشکانیان و ساسانیان معمول گشت و زبان پهلوی نامیده شد و آن دارای کتب و ادبیات و اشعار بوده که از اواخر عهد ساسانی و اوایل اسلام تا به امروز بما رسیده است .

زبان پهلوی بزبان فارسی امروز نزدیک است تنها از حیث ترکیب و کلمات و قواعد و اصوات به تغییرات بر خورده از آنجمله الفبا و عده زیادی از لغات و شیوه عربی را اقتباس کرده است از کتابهای معدودی که باقی مانده معلوم میشود که نظم و نثر پهلوی بطور کلی ساده و روان بوده و جمله ها موافق مقصود ادامی شده تعقید ، طول ، تفصیل ، استعاره و مجاز نداشته و یا کم داشته ، زبان دری از حیث نظم و نثر بعد از اسلام در دوره سامانیان وسعت یافت و در عصر غزنویان و سلجوقیان باوج ترقی خود رسید و صد ها شعر او نویسندگان و دانشمندان بزرگ و نامی ظهور کردند ، گرچه درین دوره لغات و اسلوب عرب در ادبیات فارسی بشدت مؤثر واقع گردید ولی زبان دری را از حالت طبیعی خارج نکرد ، نظم و نثر این عصر متصف است بسادگی و روانی یعنی عبارت پردازی و تکرار و جمله های پیچیده و مضامین نامانوس در تالیفات آن کمتر دیده میشود موضوع های ادبی عبارت بود از قصاید که عمده در مدح شاهان و بزرگان و بیان حال و عجز و عبرت است و از قرن پنجم باینطرف مطالب حکمی و علمی و عرفانی نیز بر آن افزوده گشت ، در اقسام شعر گذشته از قصاید و قطعات غزلیات و رباعیات و مثنوی و مسمط نیز ساختند . شعرای این ادوار از قبیل رودکی ، عنصری ، فرخی ، منوچهری ، دقیقی ، فردوسی ناصر خسرو ، قطران ، سنائی ، انوری ، امیر معزی ، خیام ، خاقانی ادیب

صابر و نظامی بدین اسلوب شعر گفته اند .
در نشر تألیفات ابتدائی این عصر (بعد از قرن پنجم) مانند ترجمه
تاریخ طبری التفهیم ابوریحان بیرونی . و دانشنامه ابو علی سینا وزین
الاخبار گردیزی و تاریخ ابولفضل بیهقی و قابوس نامه و چهار مقاله ،
کیله و دمنه بطور کلی متانت و سادگی و صراحت و آزادی از حشو
و زواید و مکررات و کنایات را نشان میدهد .

از اواخر عصر سلجوقیان باینطرف سبک سخن فارسی تغییر
پذیرفت استعمال الفاظ مغلق و لغات غامض عربی ، کلمات و ترکیب های
سخت و ادخال اصطلاحات علمی و مذهبی در نظم و نثر دری کم کم معمول
گشت که آثار آن در نظم شعرای معروف قرن ششم مانند انوری و خاقانی
بمشاهده رسید در نثر عبا رات مرکب و مسلسل و جمله های دراز بوجود
آمد و استعمال کلمات مترادف بیجا و جمله های عربی دخیل گشت ، در
عصر مغول و تیموری انحطاط سبک فارسی خاصه در نثر بیشتر روی داد
و تصنع و تکلف زیاد تر گردید ، ترکیب های مغلق و استعاره های بیجا و
متکلف به تقلید از لسان عربی معمول شده بود ، قصاید مدحیه نیز کارش
به افراط رسید و شاعر ممدوح و یا معشوق را بیشتر از اندازه توصیف
میکرد ، شعر عرفانی ترقی نمود و نمونه های کامل پیدا کرد و بهترین
گویندگان این فن مانند حافظ ، جامی و غیره درین دوره ظهور کردند .

قدیمترین آثار بزبان دری

از قرار معلومات و مطالعاتیکه بدست آمده پیشتر از قرن سوم
هجری آثاری از زبان دری که قابل ذکر باشد بمشاهده نرسیده و قدیمترین
آثار این زبان بنا بر روایتی اشعاری است که از حنظله باد غیسی و محمد
ابن وصیف سنگزی (دبیر یعقوب لیث صفاری) و محمد بن مخلد که اول الذکر
گوینده معاصر طاهریان بوده و دیگر آن معاصر صفاریان بوده اند که
معلومات بما بدست آمده است نثر دری بی شبهه در همین ایام یعنی
اواخر قرن سوم هجری وجود داشته مکاتیب و رسالاتی درین زبان موجود
بوده است و قدیم ترین کتب دری که در دست ماست از قرن چهارم هجری
بالا تر نیست بنابر آنچه تا امروز تحقیق کرده اند قدیمترین نثر فارسی
چهار کتاب ذیل میباشد .

۱- مقدمه شهنامه ابو منصورى که از طرف ابو منصور المعمرى بنام

ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق نوشته شده که فردوسی آنرا به نظم آورده است و تاریخ نوشتن این مقدمه محرم سال ۳۴۶ هجری است .

۲- ترجمه تفسیر طبری : است که علماً ماوراء النهر بامربادشاه ابو صالح منصور ابن نوح سامانی کرده اند و تاریخ این ترجمه معین نیست :

۳- ترجمه تاریخ طبری است که در سنه ۳۵۶ هجری بامر امیر صالح منصور بن نوح ، سامانی ترجمه شده و این کتاب در غایت فصاحت و سادگی است :

۴- حدود العالم من المشرق الی المغرب کتابی است در کیمیا شناسی (جغرافیا) که بزبان ساده فارسی در سال ۳۷۲ هجری نوشته شده است و مؤلف آن معلوم نیست . این کتاب هم ساده و لطیف و فصیح است :

طبقه بندی نثر دري

نثر دري بعد از اسلام از لحاظ سبک و شیوه انشاء بطور کلی به شش طبقه تقسیم میشود که ذیلا ذکر میشود .

۱- دوره سامانیان (۳۰۰ - ۴۵۰ هجری) درین دوره نثر دري ساده و بی صنعت و مرسل بوده و لغات فارسی نسبت به لغات عربی زیاد بوده و نمونه کامل آن تاریخ بلعمی و حدود العالم است .

۲- دوره غزنویان و سلجوقیان اول (۴۵۰ - ۵۵۰ هجری) درین دوره نثر عربی در نثر دري اثر کرده و جمله ها طولانی شد و لغات عربی روبری زیادی گذاشت که نمونه آن دوره ، تاریخ بیقهبی و کلیله و دمنه است .

۳- دوره سلجوقیان دوم و خوارزم شاهیان (۵۵۰ - ۶۰۰ هجری) درین دوره موازنه و سجع تکلفات و صنایع بدیع در نثر زیاد شده که نمونه آن مقامات حمیدی و مر زبان نامه است .

۴- دوره سبک عراقی و نثر صنعتی (۶۰۰ - ۱۲۰۰ هجری) تکلفات بدیعی درین دوره زیاد تر گردید و لغات مشکل عربی و اصلاحات علمی نیز افزونی گرفت و نثر را مشکل و فهم آنرا دشوار ساخت که نمونه آن التوسل الی التوسل بهاء الدین و نثر لباب الالباب و جوامع الحکایات عوفی و تاریخ یمینی و تاریخ جهانکشای جوینی است .

دوره باز گشت ادبی (۱۲۰۰ - ۱۳۰۰ هجری) در دوره باز گشت

ادبی تقلید از نثر گلستان جناب سعدی و نثر خوارزمی و نثر تاریخ بیهقی رواج گرفت که نمونه آن ناسخ التواریخ و نامه دا نشوران میباشد. ۶- دوره ساده نویسی (۱۳۰۰ الی امروز) ساده ترین نثر به فصاحت کامل رواج یافت و نمونه آن رساله های ملکم و غیره میباشد.

نخستین شاعر زبان دری

قدیمترین روایتی که درین باره میتوان بدست آورد قول صاحب تاریخ سیستان است که مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیستند. قسمت قدیم تر تاریخ سیستان چنانکه از سبک تحریر آن آشکار است بگمان اغلب در قرن چهارم و یا اوایل قرن پنجم نوشته شده اینک روایات تاریخ سیستان را ذیلا بیان میکنیم :

صاحب تاریخ سیستان هنگام بحث در فتوحات یعقوب لیث صفاری در خراسان و کشودن هرات و پو سنگ و گرفتن منشور سیستان و کرمان و فارس از دست محمد بن طاهر و تارو مار کردن خوارزمی گوید شعر او را بزبان تازی شعر گفتندی :

قد اكرم الله اهل المصر والبلد

بملك یعقوب ذی الافضال و العدد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود مقصود آن را درک نتوانست محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب را خوب میدانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود پس یعقوب گفت: چیزیکه من اندر نیام چرا باید گفت، محمد بن وصیف سپس شعر فارسی گفتن گرفت و بنا بر بعضی روایات در عجم اول او شعر گفته و پیش از او کسی نگفته بود، هنگامیکه یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هرات را تصرف نمود و کرمان و فارس را نیز بدست آورد. محمد بن وصیف این شعر بگفت :

ای امیر یکه امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بد هید

به ابی یوسف یعقوب بن الیث همام

عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری

تیغ تو کرد میانجی میان دد و دام

دیگر محمد بن مخلد سگری بود که مرد فاضل و شاعر بوده و این

شعر را گفته :

جز تو نژاد حوا و آدم نه کشت

شیر نهادی بدل و بر منشت

معجز پیغمبر مکی توئی بکنش وبه منش وبه گوشت

طوری که نقل شده است محمد بن وصیف از دبیران یعقوب بن لیث است که از اوایل عهد قدرت یعقوب با او بوده و دوره امرای بعد از یعقوب را هم درک کرده و تا حدود سال ۲۹۶-۲۹۷ هم آثاری از او داریم نخستین شعر او و ظاهراً بعد از سال ۲۵۱ ساخته شده است.

محمد بن وصیف غیر از قصیده که صاحب تاریخ سیستان چند بیت آنرا آورده و باقی را به سبب درازی منظومه رها کرده است و قطعه دیگری که بعد از گرفتاری عمر و بن لیث بدست اسمعیل سامانی (۲۷۷) هجری ساخته نزد او فرستاده این است.

کوشش بنده سبب از بخشش است

کار قضا بود و ترا عیب نیست

بود و نبود از صفت ایزد است

بنده در مانده بیچاره، کیست

اول مخلوق چه باشد، زوال

کار جهان اول و آخر یکیست

بنابر روایت تاریخ سیستان در اینکه محمد بن وصیف اقدم شعر است که بوزن های معمولی در ادب فارسی که (تا حدی نزدیک باوزان عروض عربی است) شروع بساختن شعر کرده به نظر ما صحیح تر از سایر اقوال است.

اما از قول صاحب تاریخ سیستان اقوال دیگری هم در ذکر نخستین شاعر دری زبان موجود است که درین جا به نقل برخی از آنها می پردازیم:

قول عوفی: نور الدین محمد بن محمد عوفی البخاری صاحب کتاب مشهور لباب الالباب که آنرا در حدود (۶۱۷-۶۲۵) تالیف نموده و در آن ذکر گردیده که اول که شعر پارسی گفت بهرام گور بود. که در آن روزگار بهرام بنابر ضرورت ببادیه رفت و نشو و نما او در میان اعراب اتفاق افتاد و برد قایق لغات عرب و اقف و عارف گشت و او را شعر پارسی است. بغایت بلیغ بوده و وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون را گفته است.

منم آن شیر گله منم آن پیل یله

نام من بهرام گور کنیتم بوجبله

قرار گفتار عوفی پس اول کسی که سخن پارسی منظوم گفت بهرام بوده. در وقتیکه حضرت محمد در عربستان ظهور نمود و در سراسر عربستان و نیز در عجم دین مقدس اسلام انتشار یافت لطیف طبعان دری را بافضلاء عرب اتفاق محاوره پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب لغت عرب آگاهی یافتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغور آن فرورفتند و وقتیکه مأمون عباسی بمرو آمد و در شهر مرو خواجه زاده بود عباس نام و دارای فضل بیقیاس در علم شعر او را مهارتی کامل و در لغت هر دو زبان دسترس داشت در مدح مأمون بفارسی شعر گفته و مطلع آن قصیده این است .

ای رسا نیده بد و لت فرق خود تافر قدین
گسترانیده بجو دو فضل در عالم یدین
مر خلافت را توشایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چورخ را هر دو عین
و در اثناء این قصیده میگوید :

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست با این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثناء حضرت تو زیب و زین

چون این قصیده در حضور خلیفه قرائت کردند امیر المؤمنین اورا بنواخت و هزار دینار وی را صلوات فرمود و بمزید عنایت و عافیت مخصوص گردانید بعد از وی تانوبت آل طاهر و آل لیث کسی شعر پارسی نگفت مگر در زمان این دو خاندان عده معدود برخاستند و چون نوبت آل سامان درآمد رایت سخن بالا گرفت و شعراء بزرگ بوجود آمدند.

و بعضی میگویند که اول شعر پارسی ابو حفص حکیم بن احوص سغدی گفته است وی از سغد سمرقند بوده و در صنعت موسیقی دست تمام داشت. ابونصر فاریابی در کتاب خویش ذکر او را آورده است و میگوید او در سنه ثلاثه (۳۰۰) هجری بوده است و شعری که بوی نسبت میکنند این است :

آهوی کوهی در دشت چگو نه دو دا

چو نهار دیار بی یار چگو نه رو دا

از مجموع این روایات چنین بر می آید که اولین گویندگان شعر پارسی عبارتند از محمد بن وصیف سگری بهرام گور، عباس یا ابوالعباس مروزی پس ریعیقوب لیث، ابو حفص سغدی سمرقندی و چندین تن دیگر که بعد ازین طبقه در عهد دولت آل طاهر و آل لیث ظهور کرده اند :

اول دوره سامانیان و پیشرفت ادبیات دری

۲۶۱ الی ۳۸۹ هـ

جداین خاندان که مروج علم و ادب بود سامان یا سامان خدا، نام داشت و از اشراف بلخ بود. مذکور چهار پسر داشت نوح، احمد، یحیی و الیاس که همه در خدمت مأمون ترقی کرده مورد توجه خاص خلیفه شدند و حکومت یافتند نوح در سمرقند، احمد در فرغانه، یحیی در چاچ و الیاس در هرات، در میان این برادران احمد شایسته تر بود و بعد از نوح سمرقند و کاشغر را ضمیمه متصرفات خود کرد و بعد از او پسرانش نصر و مخصوصاً اسماعیل باعث ترقی سلطنت سامانی شدند. پایتخت آنان مرکز فقها، علما شعرا و نویسندگان نامی بود این خانواده به تشویق علما و شعرا می پرداختند، شعر و ادب در عهد سامانیان روبه ترقی نهاد و در عهد غزنویان به اوج کمال رسید دوره حکومت سامانی را میتوان اولین دوره ترقی زبان و ادبیات دری شمرد زیرا درین وقت تعداد سخن سرایان روبه ازدیاد نهاد تذکره لباب الالباب عوفی از بیست و هفت شاعر دری زبان نام برده که همه شان در آن عصر میزیستند. غالب شعرای آن روزگار از افغانستان و خاصه از شهر بلخ بودند مانند: ابو شکور بلخی، ابوالمؤید بلخی، شهید بلخی، معروفی، رابعه بلخی و غیره. بزرگترین شاعر آن عصر رودکی سمرقندی است که از نظر کثرت شعر و پخته گی کلام و لطافت غزل مورد احترام و ستایش شعرای ما بعد خود بوده است درین دوره سمرقند نیز به علم و ادب شهرت داشت، میتوان گفت که که بنیاد نظم و نثر دری بعد از اسلام درین عصر نهاده شد بهترین سر مشق شعرای آن زمان همان شعر رودکی است نیکو ترین نمونه آن دوره تاریخ بلعمی بوده که هر دو شیوا و گویاست. بنای نظم شهنامه نیز در عهد سامانیان گذاشته شد. گذشته از شاهان معارف پرور سامانی که بعضی از آنان مانند نوح ابن منصور شاعر بوده و وزیر دانشمند و دانش دوست هم داشته مانند جیهانی، ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی وجود داشتند که در ترویج علوم و ادبیات کوشیده اند.

قدیمترین کتب که در دست هست به عهد سامانیان است. از انجمله رساله است در فقه تألیف حکیم رودکی سمرقندی و مقدمه شهنامه ابومنصوری و آثار دیگر، تا جائیکه اطلاع در دست هست قدیم ترین کتب در تاریخ، جغرافیه طب و نجوم درین عهد به دری تألیف و یا ترجمه شده است که بیشتر مؤلفان و نویسندگان آن از افغانستان مخصوصاً از شهرهای جوزجان، هرات و بلخ

بوده اند. آل سامان یاسامانیان از نجیب ترین سلسله های افغانستان بودند عهد سامانیان یکی از درخشنده ترین و عالی ترین دوره های تاریخی این سر زمین است از یک طرف رسوم و آداب قدیم احیا گشت و از طرف دیگر توجه زیاد تریه شعر و ادب دری سبب شد که کتب بیشماری تألیف و تدوین گردد. شعرا و علمای نامداری ظهور نمودند. دربار شاهان سامانی مرجع و ملجأ شعرا و فضلا بود، سامانیان شعرا را مورد اکرام و انعام قرار میدادند و علما را گرامی میداشتند چنانچه بعضی از امرای سامانی طبع شعر داشته و ذوق آزمائی می کردند. وزراء سامانیان اغلب از خا نواده های فضلا بودند :

حکومت آل سامان که از اصلی ترین اقوام آریا نابودند در سال (۳۸۹ هجری) توسط سلطان محمود غزنوی پایان یافت یکی از علل زوال سامانیان اختلاف شدیدی بین امراء آن خاندان بود. دیگر صغر سن شاهان اخیر و اختلاف اوامر و وزرا و دخالت ترکان بودند در اواخر قرن چهارم سلطنت آل ناصر (غزنویان) بظهور پیوست و این خاندان از تربیت یافتگان دربار سامانی بودند و رویه آنان را تعقیب میکردند. در عهد آنان ادبیات دری با سرعت عجیبی تحولی را در بر گرفت.

مختصات سبک نثر دوره سامانی

مسائل مهمی که از مختصات سبک نثر دوره اول (سامانی) بوده دیلاتن کرده میشود.

۱- ایجاز و اختصار : این همان شیوه است که در نثر پهلوی نیز دیده می شود: بحدیکه اگر يك کلمه از عبارت حذف شود موجب اخلال مطلب خواهد بود و نویسندگان قدیم نیز این شیوه را رعایت نمیکردند.

۲- تکرار : خواه تکرار يك لفظ و خواه تکرار يك جمله و یا تکرار فعل در جمله های متعاطفه عیب شمرده نمی شد، بخلاف زمان مابعد که تکرار را از عجز نویسنده می شمردند. تا ممکن بود يك لغت یا يك معنی را عیناً در جمله ها تکرار نمیکردند و آنرا گاه به تبدیل لفظ و گاهی به آوردن مجاز و بعضی اوقات به حذف از روی قرینه جبران میکردند و پیداشدن فعلهای معین «شد» «نمود» و «گشت» (گردید) (آمد) (افتاد) و غیره بمعنی های مجازی برای گریز از تکرار بوده است این قاعده یعنی تکرار در نثر قدیم دری از عهد اوستا تا عهد ساسانیان بخوبی مشهود است.

۳- کوتاهی جمله ها : دیگر از مختصات این دوره کوتاه بودن جمله هاست و این خاصیت لازمه (ایجاز) است و در نثر پهلوی هم این

قاعدہ مروج بوده.

۴- کمی لغت عربی :- درین دوره نسبت بدوره‌های گذشته جملات ولغات عربی کمتر دیده میشود یعنی شعرا و نویسندگان می کوشیدند تا زور و لغات عربی در کلامشان جلوگیری بعمل آید.

نثر دوره سامانی

نثر دری در عصر سامانیان مانند نظم ربه ترقی نهاد و دانشمندان آن دوره تألیفات نمودند که قسمتی از آنها بمروور زمان از بین رفته و قسمت دیگر آن از آسیب مصئون مانده از جمله آنها مقدمه شاهنامه است که با مرابو منصور ابن عبدالرزاق حاکم طوس در حدود (۳۴۶) نوشته شده و دیگر کتاب سود مند ترجمه تاریخ طبری است که مترجم آن ابوعلی محمد بلعمی وزیر عبدالملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) بوده است: دیگر از نوشته های منثور عصر سامانی ترجمه تفسیر طبری است اینک چند جمله بطریق نمونه از هر یک نقل میشود .

از مقدمه شهنامه ابو منصور:

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفریده و مساندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بد کردار را پاداش و باد افره برابر داشت و در و دبر ، بر گزیدگان و پیاکان و دینداران باد ، خاصه به بهترین خلق خدا محمد مصطفی (ص) و اهلیت و فرزندان او باد .

از ترجمه تاریخ طبری :

«سپاس و آفرین مر خدای کامگار و کامروان و آفریننده زمین و آسمان و آنکس که نه همتا دارد و نه انبازونه دستور و نه یار، نه زن و فرزند همیشه بوده و همیشه باشد و برهستی او نشان های آفرینش پیدا است و آسمان و زمین و روز و آنچه بدو اندر است و چون بخود نگه کنی بدانی که آفرینش او برهستی او گواه است و عبادت وی بر بندگان وی واجب و هویداست...»

(حکایت در باره اسکافی یکی از دبیران معروف آل سامان)

اسکافی دبیر از جمله کتاب آل سامان که در کتابت سر آمد عصر خویش بود بر شواهد مطالب نیکو رفتی و از مضایق مقاصد نیکو بد ر آمدی و در دیوان رسالت نوح ابن منصور سامانی محرری کردی مگر ارکان دولت طور شاید قدر او نشناختند و بر اندازه فضل او، او را ننواختند

از بخارا به هرات پیش البتگین رفت و چون البتگین عاقل و ممیز بود او را بخود نزدیک گردانید و عزیز و مکرم داشت و دیوان رسالت بدو تفویض نمود و منصب او ترقی یافت و سبب آنکه پیش امیر نوح منصور جمعی نوخاستگان پدید آمده بودند و بر قدیمیان استخفاف میکردند نوح را بالبتگین متغیر ساختند و البتگین چندانکه ممکن بود تحمل می کرد و آخر الامر کار بعضیان کشیده و امیر نوح به زاولستان رفت و به سبکتگین پیوست تا آن لشکر را بیارند و سمیجوریان از نیشاپور بیایند و بالبتگین مقاتله کنند و ذکر آن محاربت در یمینی عتبی مسطور است پس چون آن لشکر به هرات رسید امیر نوح ابو الحسن علی بن محتاج الکشافی را که حاجب الباب بود به البتگین فرستاد با نامه مشتمل بر وعید و مضمون آن مجموع تخویف و تهدید و مجال صلح بغایت معذرت بلکه بکلی مسدود و متعسر چون حاجب نامه عرض کرد و پیغام برسانید و هیچ دقیقه ناگفته نگذاشت البتگین را آزار خاطر زیاد تر شد و گفت من بنده پدر اویم اما در انوقت که خواجه من از دار فنا به دار بقا رحلت کرد او را بمن سپردند مراد او اگر چه از روی ظاهر مرا در فرمان او می باید بود اما چون عقلا و وصیت پدر او را معلوم کنند دانند که نتیجه بخلاف آن باشد که من پیرم و او جوان و او را سخن من می باید شنید نه مراسم سخن او و جمعیکه او را برین قضیه باعث و محرض اند ناقص آن دولت اند نه نا صح و هادم آن خاندان اند نه خا دم و از غایت خشم و غضب اسکافی را گفت جواب این مکتوب بر پشت نامه او بنویس و او را از استخفاف هیچ باز مگیر ، اسکافی چون در فن خود مهارتی داشت بر بدیهه نبشت بسم الله الرحمن الرحیم یا نوح قد جادلتنا فاكثرت جدا لنا فأتینا بماتعد نانا كنت من الصا دقین» چون نامه به امیر خراسان نوح ابن منصور سامانی رسید و بخواند و از نوشتن آیت مذکور تعجب ها کرد و از کان دولت حیران بما ند ندود بیران انگشت بدندان گرفتند.

چون کار البتگین یکسو شد اسکافی متواری گشت تر سان و هراسان می بود تا نوح کس فرستاد و او را به مواعید خوب مستظهر گردانید و طلب کرد و چون بحضرت پیوست بر قرار دبیری بدو داد و کار او بالا گرفت و منصب او ترقی یافت و در میان کتاب و اهل قلم سر آمد، چه اگر قرآن ندانستی و دران قضیه آیت مذکور درج نکردی کار او بدین غایت نرسیدی.

شهر تاریخی و مرکز ثقافتی آسیا ام البلاد «بلخ»

چون سامانیان یا آل سامان از سر زمین باستان ام البلاد «بلخ» ظهور نموده و دوره سلطنت این خاندان روشن ترین ادوار تاریخی است. بناً پیش از آنکه راجع به شرح علما و شعرای آنوقته بلخ و معاصرین سامانیان پردازیم در قسمت چگونگی سر زمین و موقعیت آنوقته آنجا صحبت باید کرد.

ام البلاد (بلخ) در زمان قدیم از جمله محبوب ترین قطعات تاریخی وطن عزیز ما بوده و تاریخ درخشانی دارد. بلخ از جمله شهر کوچک و مقبول فاریاب قدیم یا دولت آباد حاضر است. که در قرن ششم اسلام در تمدن و معارف چون ستاره درخشانی در افق افغانستان می تابید. فاریاب در تقسیمات اداری آنوقته مملکت ما جزء ولایت جوزجان بود، جوزجان حاوی میمنه، اندخوی، فاریاب و سرپل شناخته می شد و مرکز اداره

در تقسیمات ملکیه همیشه از مربوطات ولایت بلخ بشمار رفته است، موقع ظهور اسلام که مدنیت قدیم افغانستان سپری شد و مدنیت جدید اسلامی آغاز نمود نیز ولایت جوزجان دوره مشعشعی را طی مینمود.

در قرن دهم عیسوی جوزجان داخل سلطنت (بومی آل فریغون) بود که تا کوهستان غور اجرای نفوذ داشته و پایتخت شان گاهی شبرغان و گاهی فاریاب بود، در قرن یازده عیسوی دولت غزنوی افغانستان حکومت بومی جوزجان را بکلی خاتمه داده و جزء ایالت غزنی قرار داد، سپس جوزجان مثل عهد غزنویان مربوط سلطنت غوریان بشمار میرفت ولی این تصرفات شاهان غزنی و غور بدون اینکه صدمه در بنیان مدنیت و سعادت آن وارد کند بیشتر اسباب ترقی و وسیله پیشرفت آن سر زمین واقع گردید، ازین سر زمین یکدسته فضلا و شعرا و حکمای معروفی بوجود آمده است که بعضی آنان ذیلا معرفی میشود :-

(ابو شکور بلخی)

طوریکه معلومات در دست است در اواسط سلطنت سامانی میزیسته و در دربار نوح این نصر بوده ابو شکور از اولین کسانی بود که مثنوی

ساخت از اشعاریکه باونسبت داده شده بیتی است که مضمون آن را حکمای یونان نیز گفته اند و حکیم نامی سر زمین یعنی سقراط آنرا ذکر نموده و آن بیت این است :

تا بدنا نجارسید دانش من

که بدنا نم همی که نا دا نم

درین بیت نغز پر معنی شاعر خرد مند به کوتاهی فکر بشر و بیکران بودن دانش و لزوم تواضع و خویشتن شناسی اشارت کرده است و نیز این بیت از اوست :

در ختیکه تلخش بود گو هرا

اگر چرب و شیرین دهی مرو را

همان میوه تلخ آرد پد ید

ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

و فردوسی این مضمون را در قطعه ذیل بهتر و خوشتر ادا کرده است .

درختی که تلخ است وی را ، سرشت

گرش بر نشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب

به بیخ انگبین ریزی و شهید ناب

سر انجام گوهر بکار آورد

همان میوه تلخ بار آورد

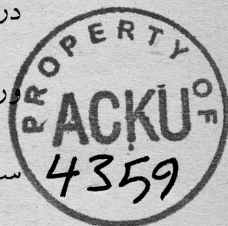
منظومه دیگری نیز به ابوشکور منسوب است که نام آنرا (آفرین نامه) نوشته اند و در حدود ۳۳۶ تألیف گردیده و ابیات متفرقه ازین منظومه باقی است و اینک برخی از آن درینجا نقل میشود ابو شکور گوید آدمی نیک و بد خوی خود را بواسطه دانش و خرد تشخیص تواند داد پس علم در اخلاق خیلی ها مؤثر است :

خرد مند گوید خرد پادشاه ست

که برخاص و بر عام فرمان رواست

خرد را تن آدمی ، لشکر است -

شان گاه به شبرغان و گاهی به سرپل قرار میگرفت ، ولایت جو ز جان همه شهوت و آرزو چاکر است



دشواری های جهان و گره های عمر انسان بواسطه دانش کشوده گردد .

کسی کاو بدانش برد روز گار
نه او باز ماند ، نه آموز گار

جهان را بدانش توان یافتن

بدانش توان رشتن و بافتن

پس عزیز ترین گوهر عمر آدمی خردو هنر است که به کسب دانش بدست آید ،

اغلب اشعاریکه از ابو شکور مانده مثنوی است شایدشاعر بدین سبک دل بستگی داشته غیر از آفرین نامه او را مثنوی های دیگر هم بوده است :

(حکایت)

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه عقد آل سامان بود و اوج دولت آنخاندان ایام ملک او بود واسباب تمتع وعلل ترفع در غایت ساختگی بود ، خز این آراسته و لشکر جرار . وبنندگان فرمان بردار . زمستان بدار الملک بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یابشهری از شهر های خراسان مگر یکسال نوبت هری بود .

بفصل بهار ببادغیس بود که بادغیس خرم ترین چرا خوار های خراسان و عراق است . قریب هزار ناو هست پرآب و علف که هر یکی لشکری را تمام باشد ، چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایسته میدان حرب شدند ، نصر بن احمد روی به هری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکر گاه بزرد و بهار گاه بود شمال روان شد و میوه های مالن و کרוخ در رسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود ، و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان و لشکر از بهار و تابستان بر خور داری تمام یافتند از عمر خویش و چون مهر گان در آمد و عصیر در رسید و شاه سفرم و حماحم و اقحوان دردم شد ، انصاف از نعیم جوانی بستند و داد از عنفوان جوانی بدادند .

مهرگان دیر در کشید و سر ماقوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید ، و در سواد هری صدو بیست لون انگور یافته شود هر يك از دیگری لطیف و لذیذتر ، و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود :

یکی پرنیان و دوم کلنجری تنک پوست خرد تکس بسیار آب گوئی که در اجزأ ارضی نیست .

از کلنجری خوشه ای پنج و من هردانه پنج در مسنگ بیاید ، سیاه چون قیر و شیرین چون شکر ، و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که در اوست ، و انواع میوه های دیگر همه خیار .

چون امیر نصر بن احمد - مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفگندند در مالن و منقی بر گرفتند و آونگ بیستند و گنجینه ها پر کردند . امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه در آمد که او را غوره و درواز خوانند . سراهای دیدند هر یکی چون بهشت اعلی و هر یکی را باغی و بستانی در پیش بر مهب شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند ، و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار در آمد اسپان ببادغیس فرستادند و لشکر گاه بمالن بمیان دو جوی بردند - چون تابستان در آمد میوه ها در رسید ، امیر نصرین احمد گفت : « تابستان کجا رویم ، که ازین خوشتر مقام گاه نباشد ، مهرگان برویم » و چون مهرگان در آمد گفت « مهرگان هری بخوریم و برویم » و همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهار سال برین بر آمد ، زیرا که صمیم دولت سآمانیان بود و جهان آباد ، و ملک بی خصم و لشکر فرمان بردار ، و روزگار مساعد و بخت موافق .

با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان بر خاست و پادشاه را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او . در اثنای سخن هری را به بهشت عدن مانند کردی ، بلکه بر بهشت تر جیح نهادی ، او بهار چین زیادت آوردی ، دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد ، پس سران لشکر و مهتران ملک به نزدیک استاد ابو عبدالله الرودکی رفتند و از ندمای پادشاه هیچکس ، محتشم تر و مقبول القول تر از او نبود گفتند : « پنج هزار دنیار ترا خدمت کنیم اگر

صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند ، که دل های ما آرزوی
فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی براید» رودکی قبول کرد
که نبض امیر بگرفته بود و مزاج بشناخته ، دانست که نثر با او در نگیرد
روی به نظم آورد و قصیده بگفت و بوقتیکه امیر صبح کرده بود در آمد و
بجای خوش بنشست و چون مطربان فرو داشتند ، او چنگ بر گرفت
و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مو لیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی

پس فرو تر شود و گوید :

ریگک آمو و در شتی راه او

زیر پایم پر نیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دو ست

خنک ما را تا میان آید همی

ای بخارا ، شاد باش و دیر زی

میر زی تو شاد مان آید همی

میر ماه هست و بخارا آسمان

ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تحت
فرود آمد ، و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد ، و روی به بخارا
نهاد ، چنانکه را نین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه ،
و آنجا در پای کرد ، و عنان را تا بخارا هیچ جای باز نگرفت ، و رودکی
آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستود ، و شنیدم به سمرقند در سنه
اربع و خمسّمایة (۵۰۴) از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی که
گفت : «جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند
رسید ، چهار صد شتر زیر بنه او بود» و الحق آن بزرگ بدین تجمل
ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است ، که مجال
آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد ، و از غذب گویان
و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعرا معزی بود که شعرا در طلاوت و

طراوت بغایت است و در روانی و عدویت به نهایت ، زین الملك ابو سعد هند و این محمد بن هند و الا صفهانی از وی در خواست کرد که آن قصیده را جواب گوی گفت : «نتوانم» الحاح کرد چند بیت بگفت که يك بیت از آن بیت ها این است :-

رستم از ما زندران آید همی

زین ملك از اصفهان آید همی

همه خرد مندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و کی تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید .

درین قصیده : آفرین و مدح و سود آید همی

گر بگنج اندر زیان آید همی

و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است .

- ۱- مطابق ۲- متضاد ۳- مترادف ۴- بیان مساوات ۵- عدوبت
- ۶- فصاحت ۷- جزالت و هر استادی که او را در علم شعر تبخری است چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبه . والسلام .

(ابوالمؤید بلخی)

ابوالمؤید از کسانی است که پیش از فردوسی به تصنیف شهنامه پرداخته و در کتاب های قدیم مانند قابو سننامه ذکر آن آمده نهایت اینکه شاهنامه ابوالمؤید به نثر بوده و نیز مذکور قصیده یوسف و زلیخا را به پارسی نظم کرده چنانکه در لاحقہ یکی از نسخه های خطی شهنامه فردوسی آمده :-

مرا این قصه را پارسی کرده اند

بدو در معانی بگسترده اند

یکی بواالمؤید که از بلخ بود

بدانش همی خویشان را ستود

تمام تذکره ها ازین شاعر ارجمند یاد کرده اند و در کتب لغت اغلب اشعار از وی نقل شده است و شهنامه او در تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و ترجمه تاریخ طبری بدان اشاراتی است و در مقدمه یوسف زلیخای که به غلط بفردوسی نسبت داده از آن نامبرده است ، در تاریخ

سیستان. قسمتی از شهنامه او ذکر شده است و یک نثر بسیار کهنه و فصیح است و کتاب دیگری بنام عجایب برو بحر ویا عجایب البلدان باو منسوب است .

(ابوالحسن شهید بلخی)

در اکثر تذکره ها نام او دیده شده وی از فضایل عصر خود بوده در تمام فنون سخن شعر گفته و در هر دو زبان دری و عربی مهارت بسزا داشته است و نام یکی از منظومات عربی او در لباب الالباب نقل شده ، شهید گذشته از شاعری در فلسفه نیز ماهر بوده و از برخی سخنان این شاعر چنین برمی آید که قدر دانش و دانشمندان کم بوده و ناز و نعمت نصیب بی خردان است و درین بیت چنین اشاره نموده :

دا نشا چون در یغم آئی از آنک

بی بهای و لیک از تو بها است

بی تو از خواسته مبادم ، گنج

هم چنین زار و وار با تورو است

با ادب را ادب سپاه بس است

بی ادب با هزار کس تنها ست

طوریکه از اشعارش معلوم میگردد وی روح لطیف و حساسی داشته

و از زشتی های روز گاردر اندوه بوده و جهان را کاشانه غم می دیده

است :-

اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاو دانه

درین گیتی سرا سر گر بکردی

خرد مندی نیابی شاد مانه

و نیز گوید :

دانش و خواسته است نر گس و گل

که بیک جای نشکفند بهم

هر که را دانش است خواسته نیست

هر که را خواسته است، دانش کم

و نیز قطعه زیر را راجع به اندوهگینی گفته است :

ابر همی گریید چون عاشقان

باغ همی خندد معشوق وار

رعد همی نالد مانند من

چونکه بنالم به سحر گاه زار

صاحب کتاب لباب الالباب قطعه از او نقل کرده و آنرا در مدح نصر

بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) دانسته که ازین لحاظ زمان

شاعر معین میگردد .

(رودکی سمر قندی)

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی در ناحیه رودك سمر قند تولد

یافته ، عده زیادی از شعرا خصوصاً از معاصرین او مانند شهید بلخی و

معروفی بلخی و دیگران او را صفت نموده ، عنصری که استاد قصیده

بود هنر مندی رودکی را در غزل تصدیق نموده و او را اینگونه ستوده

است .

غزل رودکی وار نیکو بود

غزل های من رودکی وار نیست

اگر چه بگو شم به بار يك و هم

بدین پرده اندر ، مرا بار نیست

کسائی مروز در باره وی گوید :

رود کی استاد شاعران جهان بود

صد يك از وتوئی کسائی بر گست

جامی در باره او گفته است :

رود کی آنکه در همی سفتی

مدح سامانیان همی گفتی

رودکی را علما و فضلا نیز ستوده اند و ابوالفضل بلعمی وزیر معروف

اسماعیل بن احمد سامانی میگفته رودکی را در عرب و معجم مانند نباشد

بلعمی نه تنها رودکی را تحسین بلکه صلها باو بخشیده است .

سبك وافكار رودکی :

رودکی در فنون سخن و انواع شعر مانند قصیده ، رباعی ، مثنوی
قطعه و غزل مهارت داشته و در هر طرز بخوبی شعر میگفته خصوصاً در
قصیده سرائی پیشرو دیگران بوده و میتوان گفت نخستین شاعر بعد از
اسلام است که قصیده عالی و محکم ساخته رودکی نه تنها در سخن پردازی
و تناسب الفاظ استاد بوده بلکه معانی بسیار دقیق بکار برده و قطعه های
عبرت آمیز و ادبیات حکیمانه بیادگار گذاشته است از جمله قطعه های پند
آمیز او یکی این است :

زما نه پند آزاده وآر داد مرا

زمانه راچو نیکو بنگری همه پند است

بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار

بسا کساکه بروز تو آرزو مند است

درین مضمون اشعار بسیار از و نقل شده و نشان میدهد که شاعر
در مقابل غم و اندوه روزگار دل قوی و فکر توانا داشته و در هر صفت
شخص را به برد باری دعوت میکرده که مرد باید مانند کوه بر جای
بماند و موجهای حوادث را بی اندیشه و لرز از خود بگذراند ، این معانی
مخصوصاً از يك قصیده شیوای او که به مناسبت مرگ یکی از بزرگان
برای دلداری در موقع آسیب روزگار و تشویش افکار ساخته است پیدا
است اینک چند بیت از آن قصیده :

ای آنکه غمگینی و سزاواری

و ندر نهان سر شک همی باری

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد

بود آنکه بود خیره چه غمداری

هموار کرد ، خواهی گیتی را

گیتی است کی پذیرد همواری

رو تا قیامت آید زاری کن

کی رفته را بزاری باز آری

اندر بلای سخت پدید آید

فضل و بزرگ مردی و سالاری

رودکی با آنکه ما را بزنده دلی و شادی و استفاده از نعمت های این
جهان دعوت میکند و از طرف دیگر میگوید نباید فریب شکوه و جلوه

آنها خورد و مغرور نعمت و جاه گردید .

مہتران جهان همه مردند

مرگ را سر فرو همی کردند

زیر خاک اندرون شدند آنان

که همه کوشکها بر آوردند

از هزاران هزار نعمت و ناز

نه به آخر بجز کفن بردند

از قصیده های دیگر رودکی آن است که در روزگار پیری در شرح

حال خود ساخته و از نشاط ایام جوانی و ضعف پیری سخن میراند

در ضمن همین قصیده از حیث شاعری و نفوذ سخن در شعر خود نیز یاد

میکند اینک چند بیت از آن :

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و در و مر جان بود

ستاره سحری بود و قطره باران بود

دلخ خزانہ پر گنج بود و گنج سخن

نشان نامه مامهر و شعر و عنوان بود

همیشه شاد ندا نستمی که غم چه بود

دلخ نشاط و طرب را همیشه میدان بود

بسادلا که بسان حریر کرده به شعر

از آن سپس که بگردارسنگ و سندان بود

تو رودکی را ای ماهر و همی بینی

بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

از هنر های بزرگ رودکی که جمله نویسندگان از آن سخن رانده

اند مهارت بفن موسیقی و نغمه سرائی اوست چنانکه خود گوید :

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت

باده انداز ، کو سرود انداخت

رودکی در خدمت شاهان سامانی شعر می سرود و آنها با آواز خوش

میخواند و چنگ می نواخت در تأثیر آواز و نفوذ سخن او همین بس است که

نصر ابن احمد سامانی در سفر خود بخارا را فراموش کرده بود لشکریان

ودر باریان وی که آرزوی ده و دیار و عیال دردل داشتند و خود شان جرئت نتوانستند که بحضور پادشاه مرام و مقصد خویش را ادا سازند ، ایشان به رودکی توسل جسته از ودر خواست نمودند که تا امیر را به عزیمت بخارا بر انگیزد شعری گفت ضبحگاه نزد امیر آمد چنگک بر گرفت و خواندن گرفت که مطلع آن این است :

بوی جوی مو لیان آید همی

یاد یار مهر بان آید همی
بهر صورت استاد رودکی شعر زیاد گفته افسوس که از آن همه
جز دیوانی باقی نمانده است :

واین شعر نیز از وست :

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند
انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت
عیسی بره دید یکی گشته فتاده
حیران شد و بگرفت بدنان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی ، زار
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنچه بدر کوفتن ، خلق
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

خبازی نیشاپوری

از شعرای عصر سامانی است وفاتش بسال (۳۴۲) هجری می باشد اشعارش یکسره مفقود شده واین دو شعر که جزو گریز یک قصیده بوده ازو است .

می بینی آندو ذلف که بادش همی برد
گوئی که عاشقی است که هیچش قرار نیست
یانه که دست حاجب سالار کشور است
کز دور می نماید کامروز باز نیست

منجیک ابوالحسن علی بن محمد ترمذی

از فحول شعرای قرن چهارم است ودر هزل گوئی قوی دست

بوده چنانکه سوزنی گوید .

من آنکس که چو کردم بهجو کردن رای

هزار منجیک اندر برم ندارد پای

منجیک معاصر ابوالمظفر طاهر بن فضل محمد مظفر چغانی است

و در (۳۷۷) یا (۳۸۰هـ) در گذشت این قطعه از وست :

نیکو گل دو رنگ را نگه کن

در است بزیر عقیق ساده

با عاشق و معشوق روز خلوت

رخساره بر خساره بر نهاده

ای بدر یای عقل کرده شنا

وز بدو نیک روز گار آگاه

نان فروزن بآب دیده خویش

وز در هیچ سفله شیر مخواه

عمارہ مروزی

ابو منصور عمارہ بن محمد مروی از شعرای اواخر قرن چهارم است

وفات او را (۳۶۵هـ) نوشته اند این قطعه از وست :

جهان زبرف اگر چند گاه سیمین بود

ز مرد آمد و بگرفت جای توده سیم

بهار خانه کشمیر یان بوقت بهار

باغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم

بدور باد همه روی آبگیر نگر

پشمیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

خسروی سرخسی

کنیتش ابوبکر و نامش محمد بن علی است در تاریخ عتبی از وی نام

برده شده ، در کتاب لغت فرس ۲۷ و در لباب الالباب ۲۱ و در المعجم ۷

بیت از او نقل شده - در علم فلسفه نیز دست داشته است . وفاتش در

حدود سال (۳۸۶) اتفاق افتاده است .

ای بسا خسته کز فلک بینم

بی سلاحی همیشه افکار است

وی بسا بسته کز نوایب چرخ
بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست
ندود خون و کشته بسیار است

ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی

رضا قلبی هدایت در مجمع الفصحا و علامه قزوینی در حواشی چهار
مقاله او را «رستاقی» شمرده اند از زندگی او اخباری در دست نیست
و این شعر از وست :

جعد بر سیمین پیشانیش گوئی که مگر
لشکر زنگ همی غارت بغداد کند
وان سیه ذلف بر آن عارض گوئی که همی
به پر زاغ کسی آتش را باد کند

ابوطاهر بن محمد خسروانی

سال تولد او را مجمع الفصحا (۳۴۲) مینویسد و این بیت او راست
جوانی من از کودکی یاد دارم
در یغا جوانی دریغا جوانی
فردوسی تضمین کرده این شعر او را در آنجا که گوید :
بیاد جوانی کنون مویه آرم
بدین بیت بو طاهر خسروانی

ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی

از دوره زندگی او اطلاعی صحیح در دست نیست ولی قطعه زیر را در
مدح عبدالملك بن نوح (۳۴۳) الی (۳۵۰هـ) سروده :
ای آنکه مرعدو را صبری و حظلی
وی آنکه مردلی را شهیدی و شکری
آنجا که پیش بینی باید موفقی
و آنجا که پیش دستی باید مظفری

فرا لاوی

این شاعر را همپایه شهید میدانند ، اما از طرز بیان رودکی معلوم میشود که در مرتبه پایا نتر از شهید و بالا تر از دیگران قرار داشته گفته رودکی در باره او چنین است :

شاعر شهید و شهره فرا لاوی

وین دیگران بجمله همه راوی

نمونه کلام فرا لاوی :

جودی چنین رفیع ار کان

عمان چنان شگرف مایه

از گریه و آه آتشینم

گاهی پره است و گاه پایه

ابوشعیب هروی

ابو شعیب صالح بن محمد هروی از شعرای متقدم آل سامان است گویند زمان رودکی را در یافته وی در اشعار خود تشبیهات زیاد بکار می برده از وست :

دو زخی کیشی بهشتی روی و قد

آهو چشمی حلقه ذلفی لاله خد

سلسله جعدی بنفشه عارضی

کش سیاوش اندر و پرویز جد

لب چنان کز خامه نقاش چین

بر چکد از سیم برشنگرف مد

گر به بخشد حسن خود بر زنگیان

ترك را بیشك ززنك آید حسد

بینئی آن تارك ابریشمین

بسته بر تارك زا بر یشم عقد

از فرو سو گنج واز بر سو بهشت

سوزن سیمین میان هر دو حد

ابوزراعہ معمری

از شاعرانیست که محققاً بعد از رودکی بمیدان آمده ، این همان گوینده است که خود را همپایه رودکی دانسته و الحق سخنان نغز دارد از اشعار اوست :

هرا نکسی که نباشد زاخترش اقبال
بود همه هنر او بخلق نا مقبول
شجاعتش همه دیوا نگی فصاحت حشو
سخاگراف و کریمی فساد و فضل فضول
جهان شناخته گشتم بروز گار دراز
نیاز و ناز بدیدم در این نشیب و فراز
ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی
چنانکه نیست پس از کافری بترز نیاز

(آغجی)

اسمش علی بن الیاس و یکی از امرای دربار سامانی بود کنیه اش ابوالحسن است ، شهرت وی به آغاجی یا آغجی (حاجب) از لحاظ وظیفه بوده که در دربار داشته از وست :

دو چشم عبر تم از قدرت تو چند فراز
دو گوش فکرت من چند سال مانده زیند
گناه چند کنم چند عهد تو شکنم
بزرگواری تو چند و این وفای تو چند
کنون خدا یا عاصیت با گناه گران
سوی تو آمد و امید راز خلق بکند
نه محنتی و نه دردی نه سختی است براو
که روزگار چو شهید است ، زندگانی قند
ولیک آنکه خداوند چون تو یافت کریم
از و به نعمت بسیار کی شود خورسند
در قسمت هنر مندی خود چنین میگوید :
ای آنکه نداری خبری از هنر من
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد

اسب آرو کمند آرو کتاب آرو کمان آرو
شعر و قلم و بربط شطرنج و می و نرد

در وصف برف :

به هوا در نگر که لشکر برف
چون کند اندر وهمی پرواز
راست همچون کبوتران سفید
راه گم کردگان زهیت باز

(طاهر چغانی) ه - ۳۸۱

از امرای چغانیان است ، با ابوالمظفر احمد بن محمد جنگ کرد و بدست او از میان رفته . خودش گوینده چیره دست است و از شعرای دیگر احترام میکرده اشعار ذیل از دست :

دلَم تنگ دارد بدان چشم تنگ
خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزن است و رفتار کبک
بکشی ئی گور است و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دو لب
چنانک از میان دو شکر شرنگ
گمان دوا بروش و آن غمزه ها
یکایک بدل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا
کشید ست بر بور تازیش تنگ
یکی فال گیریم و شاید بدن
که گیتی بیک سان ندارد درنگ

این رباعی هم او راست :

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند
تا برمن و برتو رستخیر انگیزند
با ما بحدیت عشق ما چه ستیزند
هر مرغی را بیای خویش آویزند

ابوطیب مصعبی

این مرد سیاست و تدبیر از ادب نیز بهره کافی داشت ، وی در جمله رجال بزرگ قرن چهارم بشمار می آید، وی از شاعران استاد و ماهر دو زبان دری و عربی بود ، قصیده در تعریف جهان دارد و در آن بالهجهی تند و انتقاد آمیز از زیاده روی ها و ناسازگاریها ، از زشتی و زیباییهای آن بی پرده سخن گفته :

چها نا هما نا فسو سی و بنا زی
که بر کس نیائی و باکس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن
بگاہ ربودن چو شاهین و بنا زی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن
چو باد از بزیدن چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشک تبت
چو عنبر سر شته یمان و حجازی
بظاهر هر یکی بیت پر نقش آذر
بباطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی
یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستان پرا گنده نعمت
برین سخت بسته بران نیک بازی
چرا زیر کاند بس تنگ روزی
چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و دراج کو تاه
چرا مار و گرگس زید بر درازی
صدو اند ساله یکی مرد غر چه
چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی
اگر نه همه کار تو باژ گونه
چرا آنکه ناکس تر او را ، نوازی
چها نا هما نا ازین بی نیازی
گنه کار مائیم و تو جای آزی

ابونصر فارابی

وی بعد از رازی بزرگترین فیلسوف مسلمین ابو نصر محمد بن محمد الفارابی است ، وی از فاریاب ماوراءالنهر بوده است و در نژاد او اختلاف است ، چنانکه صاحبان تراجم اصل او را از ترکان دانسته و در تاریخ الحکماء آورده است که پدرش از سرداران سپاه سامانی و فارابی از سلسله فارسی بود و ابن الندیم که معاصر آن فیلسوف بوده اصلاً بترك بودن وی اشاره ئی ندارد بلکه تصریح به ترك بودن فارابی در آثار قرن ششم هجری و بعد از آن دیده شده است .

فارابی از ماوراءالنهر بقصد تحصیل علوم به بغداد رفت و بعد از کسب مهارت در عربی در حلقه درس ابو بشر میتی بن یونس حضور یافت و چندی بعد از بغداد بحران رفت و از یوحنا بن حیلان قسمتی از منطق را آموخت و باز به بغداد برگشت و علوم فلسفی را آنجا فرا گرفت و همه کتب ارسطو را مطالعه کرد و بر معانی آنها واقف شد پس از بغداد به مصر رفت و نگاه بخدمت سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان الثعلبی (۳۳۳ - ۳۵۶) در آمد و نزد او در حلب و دمشق ماند و به تألیف و تعلیم مشغول بود ، تا در سال (۳۳۹) در گذشت و درین هنگام هشتاد سال داشت و بنا برین ولادت او در حدود سال های ۲۵۹ و یا ۲۶۰ اتفاق افتاد ، اهمیت فارابی بیشتر در شرح های اوست بر آثار ارسطو ، و به سبب همین شروح هم او را «المعلم الثانی» خوانده و در مقام بعد از ارسطو قرار داده اند ، بقول القفطی او کتب منطقیه را شرح نمود و مشکلات آنها را توضیح داد و اسرار آنها را کشف کرده و از مسایل منطقی آنچه مورد حاجت است در کتب صحیح عبارت گرد آورد و آنچه را که از نظر الکندی و جز او فوت شده بود بیان کرد و درین باب کتب او در نهایت اتقان و کمال است ، باید گفت بهمان نحو که حنین بن اسحق و شاگردان او با نقل و تلخیص آثار جالینوس او را نزد مسلمین بعنوان طبیب مطلق و لازم الاتباع معرفی کردند فارابی هم از جهت تفسیر و توضیح قسمت اعظم آثار ارسطو در منطق و فلسفه او را به نهایت سیطره در میدان فلسفه رسانید و نزد مسلمین بزرگترین استاد این فن معرفی گردید ، وی قاطیغور یاس و وار منیاس و انالو طیقای اول و انالو طیقای ثانی و طو بیقا و سو فسطقا و ریطور یقا و یو طیقای ارسطو یعنی تمام منطقیات آن استاد را

شرح کرد و برین مجموعه منطقیات یعنی «ارغنون» تفسیر ایسا غو جی فر فور یوس را بیفرزد و باین ترتیب جای شارحان بزرگ اسکندر یه را گرفت و خاطرۀ آنان را تجدید کرد ، اما فعالیت علمی این فیلسوف بهمین حد محدود نماند ، بلکه خود نیز آثار مهمی را ابداع کرد که قسمت مهمی از آنها در دست است و بسیاری تا کنون طبع و یا بزبانهای مختلف ترجمه شده از کتب موجود فارابی اینهاست :

فی اثبات المفارقات ، فی ماهیت الانسان ، الدعاوی الفلسفیه ، الالفاظ الیونانیه و تقویم سیاست الملوکیه والاخلاق ، رسالته فی العلم الاعلی تعالیق فی الحکمة ، کتاب الطبیعیات رساله فی الماهیته والهویته ، رساله فی علم الفر است ، کتاب القیاس که تفسیری است از انالو طیفقای ارسطو ، شرح کتاب المقولات (قاطیغوریاس) ارسطو ، شرح کتاب الشعر ارسطو ، بفارابی اشعار دری نسبت داده اند و رضاعلی خان هدایت این دو رباعی را ازویاد کرده است :

اسرار وجود خام و نا پخته بماند

وآن گوهر شریف نا سفته بماند

هر کس بد لیل عقل چیزی گفتند

آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

ای آنکه شما پیرو و جوان دیدارید

اززق پو شان این کهن دیوارید

طفلی ز شما در یر ما محبوس است

او را بخلاص همتی بگما رید

فارابی مانند بسیاری از فلاسفه اسکندریه و خاور نزدیک که میکوشیدند بین عقاید افلاطون و ارسطو را التیام دهند ، در کتبی که به بحث دراتفاق آراء افلاطون و ارسطو اختصاص داده سعی بلیغ درین راه بکار برده است ، علت امر آن بود که فلاسفه اسلامی معتقد بصحت عقاید واستحکام دلایل این دو فیلسوف بودند و حقایق فلسفه را منحصر بسخنان آن دو حکیم می شمردند ، و چون اختلاف عقاید ، این دو متفکر را مایهٔ اخلال در صحت مبانی فلسفه می یافتند در تطبیق عقاید او کوشش میکردند «کتاب الجمع بین رأی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطوطالیس» از کتبی است که فارابی دران کوشیده است عقاید این دو فیلسوف را بهم نزدیک کند و در موارد متعددی نزدیکی قول افلاطون و ارسطو را با یکدیگر

ثابت کرده است مانند موضوع نفس ، ثواب و عقاب ، طبع و عادت قدم و حدود عالم و امثال اینها در تمام مسایل خلاف بین ارسطو و استادش شدید و معتقدات آندو ناقض و متضاد بایکدیگرند نزدیک کردن آراء آن دو از طریق تأویل و توجیهه عقاید آنان امکان پذیر نیست و امریکه فارابی را برین کار محال داشته آنست که آراء افلاطون و ارسطو را دور از شوایب آراء و مذاهب اسکندر را نیان و خالی از اشتباهات متر جمان نشناخته است در حقیقت همه فیلسوفان اسلامی بهمین نقص دچار بودند در حقیقت باید گفت که فارابی عقاید افلاطون و ارسطو را بایگدر وفق نداده بلکه در اکثر این امور بین آراء نو افلاطونیانی که عقاید افلاطون را بسلیقه خود تعبیر و تفسیر کرده و نو افلاطونیانی که به تأویل عقاید ارسطو به نظر خود پرداخته بودند وفق داده است .

فارابی مانند همه دانشمندان که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف داشته اند از تمام علوم عهد خود مطلع و در آنها صاحب معلومات و تصانیف بوده است اطلاعات وی در ریاضیات و موسیقی خوب و در طب متوسط بوده است ، روش فلسفی او را باید فی الحقیقه یک روش نو افلاطونی اسلامی نامید و این همان روشی است که پیش از فارابی بوسیله کندی شروع شد . بعد ازان از طرف اخوان الصفا و ابو علی سینا بمرحله کمال رسید در نظر فارابی حاصل علم و مقدمه سعادت اخلاق است و عالمی که از مبادی اخلاق پیروی نکند از سعادت و کمال بر خوردار نیست بهمین سبب فیلسوف نباید آداب نیکان را از دست دهد و باید علم شرع و قرآن آموزد عقیف و راستگو باشد و غدار و حیلہ گرو خائن نباشد و بمصالح زند گسی و ادای وظایف شرعی توجه کند و هیچیک از آداب و ارکان شریعت را ترک نگوید و فلسفه را حرفه خود قرار ندهد .

اثر فارابی در فلاسفه بعد از خود بسیار بوده است .

ابو اسحق ابراهیم جویباری

گویند شغل زر گری داشت و اشعار آبدار می سرود نمونه کلامش ازین قرار است :

بسا بر پنهان کرد آفتاب تا بان را

بسبزه ینهفت آن لاله برگ خندان را

بروی هر دو مهش بر دو شاخ ریحان را
بشاخ مورد بیوست شاخ ریحان را
بتی که خسته دلان را ببوسه در مان است
دریغ دارد ازین درد دیده درمان را
بابر نیسان مانم کنون من از غم او
سزد که صنعت خوبست ابر نیسان را
بیک گذر که سحر گاه بر گلستان کرد
بهشت کرد سراسر همه گلستان را

شاکر جلاب

از شعرای فراموش شده بلند مرتبت و استاد است که در اواسط
قرن چهارم میزیسته و گویند در بخارا بوده از آثار او جزا نده کسی
در دست نیست اینک چند بیت آن :

سرد است روز گارو دل از مهر سردنی
می سال خورده باید و ماسال خوردنی
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی
از صد هزار مرد یکی مرد ، مرد نی
نفرین کنم ز درد فعال زمانه را
کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه را
آنها که با مکوی و کلا به بود شمار
بر بط کجا شناسد و چنک و چغانه را

ابوالفضل بلعمی

اسمش محمد بن عبدالله و کنیتش ابوالفضل و بلقب بلعمی یاد گردیده
است ، نزد ابی عبدالله محمد بن نصر الفقیهه درس مصنفات آموخته و
ضمناً نزد محمد بن جابر و محمد بن حاتم بن المظفر و غیره علم حدیث فرا
گرفت ، ابوالفضل با هوش سرشار خود زشته که اختیار کرده بود
بیشرفت فراوان کرده و بحیث یکی از بزرگان و رجال علمی عصر خود
معروف شد ، تا اینکه فضل و کفایت علمی اش باعث تقرب وی بدربار

اسماعیل شهر یار گشته و بمرتبۀ وزارت او رسید علت شهرت او به بلعمی انتساب او بقریۀ بلعمان است (به مروویاروم) ابوالفضل بلعمی در دورۀ فرمانفرمائی امیر عادل ابوابراهیم اسمعیل کرسی وزارت داشت، در دورۀ احمد پسر اسماعیل نیز متصدی وزارت بود، پس از وفات احمد و جانشینی امیر سعید نصر برای چندی از خدمت معزول شده و تا هنگام مرگ جیهانی وزیر بشغل خود بر نگشت، بعد از مرگ جیهانی امیر سعید وزارت خود را به ابوالفضل بلعمی سپرد و او هم بکمال لیاقت این وظیفه را پیش می برد، این وزیر فرزانه علما و ادبای زمان خویش را تشویق میکرد و با آنها کومک های مادی و معنوی مینمود، از معاصرینش یکی رودکی استاد شاعران بود، طوریکه مینویسند این دو مرد نامی با هم صفای قلبی داشته و هر کدام بمقام علمی و ادبی یگدیگر معترف بودند، سمعانی در کتاب الانساب خود مینویسد:

«ابوالفضل بلعمی همیشه میگفت که رودکی را در عرب و عجم نظیری نیست» رودکی نیز در وصف دوست و حامی خود بلعمی اشعاری میسرود که شعرای ما بعد این موضوع را بکرات متذکر شده اند.

ابوزید بلخی

ابو زید احمد بن سهل در قریۀ بنام شامستیان بدنیا آمده و پدرش اصلاً سیستانی بوده و در بلخ سکونت اختیار کرده بودوی در اوایل جوانی سیر و سفر اختیار کرده و در طلب علم بیرون شد، محضر علمای بزرگی را دریافت کرده و در نزد ابی یوسف یعقوب بن اسحق کندی درس خوانده و در نجوم و فلسفه و هیأت تسلط پیدا کرد، در طب و علوم دینی نیز مهارت کامل یافت آوازه دانش و فضل او در سر اسر خراسان پیچیده، از قول ابن الندیم که میگوید «مردی معروف به «البلخی» که در بلاد مختلف میگشت استاد رازی در فلسفه بوده» معلوم میشود رازی از شاگردان ابو زید بوده است، ابو زید پس از مراجعت بزاد گاه خود با کمال حرمت از جانب بزرگان و امراء استقبال شد، گویندوی علاقه فراوان بوطن خویش نشان میداد، نوشته های فلسفی این حکیم و فیلسوف بزرگ رنگ و رونق ادبی داشته و کتب زیادی در رشته تحریر در آورده است.

کسائی مروزی

ابوالحسن مجد الدین بن اسحق ، کسائی مروزی از مشهور ترین سخنگویان اواخر قرن چهارم بوده و در نزد دانشمندان و گویندگان عصر منزلتی داشته ، بموجب قصیده که بیت چند ازان در ذیل نقل میشود در حدود (۳۴۱) تولد یافته و از روی اخبار و فحوای شاعر مذکور عمر دراز داشته و گویا تا نزدیکی صد سال رسیده است ، وی از جمله نخستین شاعران دری زبان است که قصاید دینی و مطالب حکمی و پند های اخلاقی ساخته و ازین لحاظ میتوان گفت نمونه و سر مشق برای ناصر خسرو بوده کسائی با وجود توجه بعالم معنوی و اخلاقی حسن و زیباییء را فراموش نکرده جلوه های طبیعت را در یافته است ، گاهی گل را عزیز شمرده و گل فروش را ازینکه چنان لباس لطیف برای پول میفروشد سرزنش نموده مانند :

گل نعمتت هست هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل

ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم

وز گل عزیز تر چه ستانی بسیم گل

از اشعار مؤثر کسائی قصیده است که در وصف حال خود گفته و در آن از ناپایداری این جهان فانی و از گذشتن روزگار جوانی افسوس خورده است اینک ابیاتی از آن قصیده ذکر میشود :

به سه صد و چهل و یک رسید نوبت سال

چهار شنبه و سه روز باقی از شوال

بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم

سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال

ستور وار بدینسان گذاشتم همه عمر

که برده گشته فر زندم و اسیر عیال

درم خریدم آرم ستم رسیده حرم

نشانه حد ثانم شکار ذل سوال

دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف

دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال

کجا شد آن همه خوبی کجا شد آنهمه عشق

کجا شد آنهمه نیر و کجا شد آنهمه حال

سرم بگونه شیر است دل بگونه قیر
رخم بگونه نیل است وتن بگونه نال
نهییب مرگ بلر زاندم همی شب و روز
چو کود کان بد آموز را نهیب دوال
گذاشتیم وگذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گزارد
بکند بال ترا زخم پنجه وچنگال

رابعه بلخی

رابعه بنت کعب قز داری بلخی از شاعران مشهور قرن چهارم هجری است که سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل انگیز و فصاحت و حسن تأثیر معروف است ، عوفی در لباب الالباب گفته است « او فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان بر نظم تازی قادر و در شعر دری بغایت ماهر ، و باغایت ذکاء خاطر وحدت طبع پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی » .

جامی نام او را در شمار زنان زاهد و صوفی آورده و از قول ابوسعید ابوالخیر گفته است که دختر کعب عاشق بود بر غلامی ، اما عشق او از قبیل عشق های مجازی نبود ، کعب پسری حارث نام داشته و دختری رابعه نام که او را زین العرب نیز میگفتند ، رابعه مذکوره در حسن و جمال و فضل و کمال و معرفت و حال و خیده روزگار و فریده دهر و ادوار ، صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان فارسی و تازی بوده ، او را میل به بکتاش نام غلامی از غلامان برادر خود بهم رسیده و انجامش به عشق حقیقی کشیده بالاخره به بد گمانی ، برادر او را کشته ، رابعه مذکوره معاصر آل سامان و رودکی بوده ، شرح حال و چگونگی تحصیلات رابعه را به تفصیل در هیچیک از تذکره ها نمیتوان یافت ، راجع به سرگذشت عشقی او در کتاب بنام « گلستان ارم » شرحی رفته است اما شیخ عطار در آلهی نامه در حدود پنجمصد بیت راجع به شرح او نوشته است ، رابعه در باره بی گناهی خود و تمهتی که بوی نسبت شده چنین گوید :

مرا به عشق همی متهم کنی به حیل
چه حجت آری پیش خدای عزوجل

از غزلیات اوست :-

عشق او باز اندر آوردم ، به بند
کو ششی بسیار نامد ، سود مند
تو سنی کردم ندا نستم ، همی
کز کشیدن تنگ تر گردد ، کمند
عشق در یای کرانه ، نا پدید
کی توان کردن ، شنا ای هو شمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری
پس بیاید ساخت با هر نا پسند
زشت باید دید انکار ید ، خوب
زهر باید خورد و پندارید ، قند

در قسمت بهار بلخ غزل ذیل را گوید :-

زبس گل که در باغ ما وا گرفت
چمن رنگ ار ژنگ مانی گرفت
صبا نافه مشك تبت نداشت
جهان بوی مشك از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون با برا ندر است
که گل رنگ و رخسار لیلی گرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح
سر شکی که در لاله ما وی گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود
بنفشه مگر دین تر سا گرفت

* * *

فشانده از سوسن و گل سیم وزر ، باد
زهی بادی که رحمت باد ، برباد
بداد از نقش آذر صد نشان آب
نمود از سحر مانی صد اثر ، باد
مثال چشم آدم شد مگر ، ابر
دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که در بارید هر دم در چمن ابر
که جان افزود خوش خوش در شجر باد

اگر دیوانه ابر آمد ، چرا پس
کند عرضه صبوحی جام زر ، باد
گلی خوش بوی ترسم آورد رنگ
ازین غماز صبح پرده در ، باد
برای چشم هر نا اهل گوئی
عروس باغ را شد جلوه گر ، باد
عجب چون صبح خوشتر می برد خواب
چرا افگند گل را در سحر ، باد

دقیقی بلخی

ابوالمنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی آخرین شاعر بزرگ دوره سامانی بوده است و میتوان گفت در میان سخنگویان دوره سامانی پس از رودکی مقام دوم را دارا است ، روزگار شهرت او مصادف بوده با دوره سلطنت منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶) شهرت عمده این شاعر به واسطه شهنامه او است که با مر نوح بن منصور هشتمین امیر سامانی به نظم آن شروع نموده و درین کار پیشرو حکیم فردوسی بوده است دقیقی قسمتی از شهنامه را بیایان نیاورده بود که در حوالی عمر سی سالگی بدست غلام خود کشته شد ، دقیقی غیر از شهنامه قصاید و قطعات زیاد ودل پسند دیگری نیز دارد که از جواهر ادب دری بشمار میرود ، بدون تردید دقیقی یکی از استادان علم و بزرگترین شاعر قرن چهارم است ، فردوسی روانی طبع و گشادگی زبان وی را می ستاید و او را رهبر و رهنمای خود میخواند که این خود دلیل عظمت دقیقی میباشد

اینک چند بیت نمونه کلام او را نقل میکنیم :

بر افگند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعت اردی بهشتی
بهشت عدن را گلزار ما ند
درخت آراسته حور بهشتی
زمین بر سان خون آلوده ، دیبا
هوا بر سان نیل اندوده وشتی

خرد باید آنجا وجود و شجاعت

فلک مملکت کی دهد را یگانی

در گشتا سبنامه گفته است :

چو گشتا سب بر شدد به تخت پدر
که فر پدر داشت و بخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
که زبینه باشد به آزاده تاج
منم گفت یزدان پر ستنده شاه
مرا ایزد پاک داد ، این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ
که بیرون کنم از رمه میش و گرگ
سوی راه یزدان بیا ریم چنگ
بر آزاده گیتی ، نه داریم تنگ
چو آئین شاهان بجای او ریم
بدان را بدین خدای او ریم
چو یک چند گاهی برآمد ، برین
درختی پدید آمد اندر زمین
زا یوان گشتا سب تا پیش کاخ
درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه بر گت او پند و بارش خرد
کسی کو برش خورد کی او مرد
یکی پاک پیدا شد اندر زمان
بدست اندرش مجمر و عود و بان
خجسته پی و نام او زر دهشت
که اهر یمن بد کنش را بکشت
بشاه جهان گفت ، پیغمبرم
ترا سوی یزدان همی رهبرم

خرد باید آنجا وجود و شجاعت

فلك مملكت كى دهد را يگانى

در گشتا سبنامه گفته است :

چو گشتا سب بر شد به تخت پدر
که فر پدر داشت و بخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
که زینده باشد به آزاده تاج
منم گفت یزدان پر ستنده شاه
مرا ایزد پاك داد ، این کلاه
بدان داد ما را کلاه بز رگ
که بیرون کنم از رمه میش و گرگ
سوی راه یزدان بیا ریم چنگ
بر آزاده گیتی ، نداریم تنگ
چو آئین شاهان بجای آوریم
بدان را بدین خدای آوریم
چو يك چند گاهی برآمد ، برین
درختی پدید آمد اندر زمین
زا یوان گشتا سب تا پیش کاخ
درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه بر گک او پند و بارش خرد
کسی کو برش خورد کی او مرد
یکی پاك پیدا شد اندر زمان
بدست اندرش مجمر و عود و بان
خجسته پی و نام او زر دهشت
که اهر یمن بد کنش را بکشت
بشاه جهان گفت ، پیغمبرم
ترا سوی یزدان همی رهبرم

ابوالعباس فضل ابن عباس ربنجی

از شعرای قرن چهارم و معاصر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱) الی (۳۳۱) هجری و نوح ابن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳ هـ) است که در تعزیت نصر و تمهینت نوح قصیده دارد .

پادشاهی گذشت خوب ، نژاد
پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشته زمان ، غمگین
زین نشسته جها نیان ، دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو
هرچه برما زایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما ، برداشت
باز شمعی بجای او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد
مشتری نیز داد خویش ، بداد

ابوالحسن علی بن محمد غزوانی

وی معاصر نوح ابن منصور بوده وزیر او (ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی) را مدح گفته است این قطعه را در مدح عتبی لباب الالباب نقل کرده است .

ز عنبر زره دارد او بر سمنند
ز سنبل گره دارد او بر قمر
بیرون برد از چشم سودای خواب
در آورد در دل هوای ، سفر
بتابید سخت و بیچید سست
بگرد کمر گاه دستار ، سر
شتا بان پیامد ستوی کو هسار
به آهسته گی کرد هر سو نظر

بر آورد از آن وهم پیکر میان
یکی زرد گویای ناجانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون
نه طوطی زطوطی سخنگوی تر
چو دو شیزگان زیر پرده نهان
چو دوشیزه سفته همه روی و بر
زبسد به زرینه نی در دمید
به ارسال نی داد دم را گذر
برخ بر زد آن ذلف عنبر فراش
به نی بر زد انگشت وقت سحر
همی گفت در نی که ای لوگری
غم خدمت شاه خور دی مخور

سبک شعروا دوار تاریخی

سبک شعر یعنی مجموع کلمات و لغات و طرز ترکیب آنها از لحاظ قواعد زبان ، مفاد معانی هر کلمه دران عصر و طرز تخیل و ادای آن تخیلات از لحاظ احوال روحی شاعر که وابسته به تأثیر محیط و طرز معیشت و علوم و زندگی مادی و معنوی هر دوره باشد ، آنچه ازین کلیات حاصل میشود آب و رنگ خاصی به شعر میدهد که آنرا سبک می نامند ، شعر دری بطور کلی از زیر سیطره و تسلط چهار سبک بیرون نیست و در زبان دری این چهار سبک اصل و مبدء سبک های شعر است ، که در دوره نفوذ خود مورد پیروی و تقلید عموم سخنوران دری زبان بوده است :

اول سبک خراسانی و تر کسانانی :

۲ - سبک عراقی

۳- سبک هندی

۴- بازگشت ادبی یا سبک های جدید :

هر يك از سبک ها دارای مکتب های متعددی است که خصوصیات هر يك با دیگری در جزئیات متفاوت است و در کلیات تابع آن میباشد ،

بعلاوه سبک های «بین بین» نیز وجود دارد که استادانی داشته است .
مبدئاً سبک خراسانی از نیمه قرن چهارم آغاز شده به نیمه قرن ششم میرسد ، سبک عراقی از آغاز قرن هفتم ابتدا شده و به اواخر قرن دهم هجری میکشد و سبک هندی از قرن دهم تا امروز و باز گشت بشیوه های خراسانی و عراقی از قرن دوازدهم تا امروز بر قرار است، نکته را که در تسمیه سبک ها باید در نظر گرفت این است که سبک خراسانی مخصوص خراسان نیست ، چون این سبک ابتدا در خراسان بوجود آمده است باین نام خوانده شده و در دوره های سبک خراسانی کلیه آثار شعرای دری حتی آثاریکه در عراق بوجود آمده پس بدین ترتیب سبک مربوط بزمان است نه مکان ، بدین معنی که هر یک از طریقه های فوق در مدت از زمان در سراسر نواحی دری زبان معمول و متداول بوده است و تنها خاصه نظم نیست در مورد نثر نیز مصداق دارد چون تاریخ شروع نثر فارسی بعد از اسلام یک قرن مؤخر از نظم است این تحول و تغییر سبک در نثر دری نیز یک قرن بعد از نظم بوجود آمده است و اینکه نخستین سبک ، سبک خراسانی است برای آن است که آغاز شعر و ادبیات ابتدا در سر زمین پهناور خراسان «افغانستان قدیم ، بوجود آمده و پهلوانان و قهرمانان ادب و شعر دری همه ازین ناحیه فضل پرور بر خاسته است، برخی از نویسندگان در تقسیم سبک ها سبکی بنام سبک فارسی نام برده اند و آنرا از سبک عراقی جدا و ممتاز دانسته اند اما باید در نظر داشت که مقصود ازین تقسیمات بطور کلی است و اگر نباشد میزات جزئی را در نظر بگیریم سبک های متعددی را باید ذکر کرد و حتی برای هر شاعری سبک جدا گانه و مخصوص باز کرد . در تطبیق سبک های فارسی با تقسیمات ادب اروپائی میتوان گفت که در حقیقت مراد از سبک خراسانی همان «ریالیسم» و مراد از سبک عراقی همان «نتورالیسم» و مراد از سبک هندی همان (امپریالیسم نیسم) می باشد و درین میان شعرای «سمبولیسم» را که بیشتر متصوفه میباشند دارای سبک جداگانه ندانسته اند ، البته گاهی سبکهای در ادبیات اروپا وجود داشته که آن روش در ادبیات فارسی دیده نشده است .

اینک مختصات سبک خراسانی ذیلا تفصیل داده میشود :-

۱- خالی بودن از لغات عربی : در نظم و نثر دوره سامانی که کهنترین قسمت سبک خراسانی است لغات عربی بااستثنای بعضی لغات دینی ، اداری

و سیاسی که معادلی در زبان فارسی نداشته است بکار نمی‌رود و درین دوره کلماتی از قبیل حج ، جهاد ، محتسب و امثال آن در نظم و نثر دیده میشوند و حتی لغات دینی که معادل فارسی داشته استعمال میشده مانند نماز و روزه در برابر صوم و صلوة و لغات عربی در زبان فارسی «دری» در نظم از دورهٔ سبک غزنوی شروع میشود و مخصوصاً دیوانی بدست احمد بن حسن میمندی بعربی برگشت و همچنین در نثر از اواخر نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری که از اسلوب ساده به اسلوب فنی میل میکند بتدریج لغات دشوار از حیث تلفظ جای خود را بلغات عربی لطیفتر و روان ترمی گذارد و بعضی کلمات بصورت ساده تری باقی میماند و گاهی از ترادف و تفتن وارد زبان دری میشود در سدی که بین زبان فارسی کشیده شده بود رخنهٔ پدیدمی آید و لغات عربی بیحد و حصر وارد زبان دری می شود و در دورهٔ های بعد بجائی میرسد که جز از روابط و افعال تماماً عربی میگردد .

در شعر سامانی الفاظ غالباً از نظر معنی انتخاب میشوند و به همین مناسبت است که می بینیم شعر ساده تر و مضمون طبیعی تر استعارات و تشبیهات و کنایات ساده تر و وصف به طبیعت نزدیکتر است در حالیکه در دورهٔ غزنوی ها شاعر در پیء آنست که ترکیبات تازه بوجود بیآورد استعارات و تشبیهات تازه و ذوقی ابتکار کند و در توصیفات آنطور که میخواهد وصف کند نه آنچنان که هست و بالاخره بالفاظ هم آهنگی و قدرتی به بخشد که توجه خواننده بیشتر به لفظ جلب بشود و به تدریج هر قدر سبک غزنوی به سبک کلی عراقی میل میکند این قدرت الفاظ در شعر مشخص تر و تمامتر میگردد .

از مهمترین مختصات سبک خراسانی کمی لغات عربی دران است ازین جهت سه طریقهٔ مشخص و متمایز می یابیم .

۱- دورهٔ اول سبک سامانی که لغات عربی دران بسیار کم است جز لغات دینی و اداری و سیاسی و لغاتیکه نسبت به نظیر خود ساده تر بوده دیده نمیشود .

۲- سبک اول غزنوی که از نظر لغات عربی در حد فاصل قرار دارد .

۳- سبک آخر دورهٔ غزنوی که تقریباً مقدمه تحول سبک خراسانی به عراقی است و دران لغات عربی زیاده تر وارد شده است که بجای خود ذکر خواهد شد .

دوم - خصوصیت دیگر از مختصات سبک خراسانی وسعت دایره وزن است . وزن شعر پیش از اسلام هجائی بود و وزن هجائی درین دوره کامل نبود و امکان داشت یکی از دو مصراع بیت ، يك یادو وحتى سه هجا کمتر از دیگری داشته باشد ازین دوره اشعاری به دست است که تعداد هجا در آن مساوی نیست و معمولاً شعر پیش از اسلام هشت هجائی و دوازده هجائی بود و فرق بین شعر هجائی و عروضی از لحاظ اصول آن است که در شعر هجائی تعداد هجاها شرط است اما در شعر عروضی هم تعداد هجاها شرط است و هم اندازه آن ، زیرا هجاها را بدو قسمت تقسیم کرده اند : بلند و کوتاه و بدین ترتیب هر شعر عروضی ، هجائی است اما هر شعر ممکن است عروضی نباشد بنابراین وزن عروضی کامل شده وزن هجائی است زیرا در آن هر هجای کوتاه در مقابل هجای کوتاه و هجای بلند در مقابل هجای بلند می آید و باین ترتیب ممکن است شعر عروضی را بیان کرد و از آن ها وزن احساس نمود ، در حالیکه شعر هجائی تا بموسیقی توأم نباشد احساس وزن از آن نمیشود .

سوم :- کثرت قصاید مطول و محکم و کمی غزل بطریقیکه در عصر های بعد شایع و معمول شد ، بدین معنی که اشعار سبک خراسانی بیشتر بصورت قصاید بود و در سبک عراقی بیشتر بصورت غزل و طبعاً غزل با لطافت موضوع هیچگاه نمیتوانست اوزان ثقیل را بکار برد و کمتر سراغ داریم که شاعری در غزل سرائی از حیث وزن تفننی کرده باشد .

چهارم :- دیگر مختصات سبک سامانی سادگی قافیه ، است قوافی در سبک سامانی معمولاً بالف و نون و حروفی ازین قبیل ختم میشود و بهیچ وجه تفنن در قافیه چنانکه در دوره های بعد خواهیم دید درین دوره دیده نمیشود ، ردیف در سبک سامانی نیست و اگر باشد ردیف های فعلی ساده است از اوایل سبک غزنوی تدریجاً ردیف های مشکل و قوافی نسبتاً صنعتی در شعر درمی یابد و دنباله این تفنن در سبک عراقی بصورت ردیف های اسمی است .

پنجم :- دیگر از مختصات سبک خراسانی عدم توجه به صنایع شعر است ، صنایعی که بعداً در سبک عراقی بسیار قابل توجه بوده است در سبک خراسانی لفظ در شعر چندان نمودار نیست و خارج از حدود معنی ارزش ندارد ، چنانکه در نثر خراسانی این کیفیت نیز مشاهد

میشود، و بهمین جهت جز در موارد بسیار محدود، توجه بصنایع به نظر نمیرسد.

ششم :- دیگر از مختصات سبک خراسانی سادگی معانی است، توصیفات در سبک خراسانی بسیار ساده است شاعر آنچه می بیند همانطور که هست وصف میکند بر خلاف سبک عراقی که شاعر موصوف را چنانکه خود میخواهد توصیف می نماید وصف در سبک خراسانی غالباً با کلیه اجزای موصوف صورت میپذیرد، باین ترتیب که شاعر مانند سبک عراقی و اواخر آن در پی آن نیست که قسمتی از موصوف را وصف کند و بقیه را باقی بگذارد، مثلاً در سبک خراسانی اگر توصیف کوه یا بهار دیده شود کامل و تمام است اما در سبک عراقی ممکن است بلندی کوه وصف نشود و عنوان شعر وصف کوه باشد یا از یک باغ پر گل عنوان وصف باغ و یا وصف بهار توصیف چند گل در شعر ذکر گردد همچنین در سبک خراسانی کمتر ممکن است وصف با اغراق توأم باشد در حالیکه در سبک عراقی پایه توصیفات بر اغراق نهاده شده است. در سبک خراسانی کمتر دیده میشود که شاعر بین اجزای مختلفی که در خارج اقتران آنها ممکن نیست بر یکدیگر ربط بدهد.

حال اینکه در سبک عراقی تمام توجه شاعر باین نکته معطوف است که اجزائی را که در خارج اقتران آنها به یکدیگر ممکن نیست در شعر مقترن سازد، اما زبان شعر در سبک سامانی بسیار طبیعی است تشبیهات درین سبک محدود است به تشبیهات معموله در زبان، استعارات و کنایات در شعر کمتر راه دارد، در حالیکه در سبک عراقی شاعر می گوید کلیه تشبیهات را خود ابداع کند، و چون در سبک خراسانی تشبیه بسیار ساده است در سبک عراقی بیشتر توجه به تشبیه مضمور میشود، یعنی تشبیهاتی که در ظاهر تشبیه نیست ولی در معنی تشبیه است همچنین در اواخر سبک خراسانی و اوایل سبک عراقی توجه به تمثیل دیده میشود، درین صورت شاعر حالتی را بحالتی تشبیه میکند و بیان مینماید مثلاً حالت بر آمدن خورشید را صبحگاهان از پشت کوه، بحالت چراغ نیم مردهئی تمثیل میکند که اندک اندک روغنش افزون گردد، در حالیکه در سبک خراسانی استثناءً تشبیهات مرکب را می بینیم، یعنی تشبیهاتی که اجزاء آن با هم قابل تشبیه باشند، اما اجزاء در تمثیل قابل تشبیه یکدیگر نیستند، در اواخر سبک خراسانی و اوایل سبک غزنوی شاعر برای بیان

معنی تشبیهاتی ایجاد میکند که در خارج وجود آنها ممکن نیست و فقط در ذهن میتوان تصور کرد .

هفتم :- یکی دیگر از مختصات سبک خراسانی عبارت از عدم توجه است بمعنای علمی در شعر ، ازین جهت در شعر دری سه دوره ممتاز می بینیم .

الف : دورانیکه بهیچ وجه معانی علمی در شعر راه ندارد و آن دوره اول سبک خراسانی یعنی سبک سامانی میباشد .

ب: دوره که شاعر بطور غیر مستقیم تحت تأثیر اطلاعات علمی خود شعر می سازد و آن عبارت است از دوره دوم سبک خراسانی یعنی سبک غزنوی مثلاً درین دوره عنصری شاعر است که کوشش میکند در اشعار خود مبالغه و اغراق شاعرانه را به استدلالات منطقی و فلسفی ثابت کند و اگر شعری سازد و آن عبارت است از دوره دوم سبک خراسانی یعنی سبک غزنوی عنصری در قسمت مدایح از فرخی برتر است و اگر برتر نباشد کمتر نیست ، و با این همه شعر فرخی اغراق آمیز تر به نظر میرسد ، زیرا در اشعار عنصری استدلالات موجود است و معلوم میشود که از دماغ فلسفی و منطقی بیرون آمده است چون میدانیم این شاعر در علم منطق و فلسفه استاد بوده است جای شک باقی نمی ماند که در اشعار خود غیر مستقیم تحت تأثیر معلومات خود بوده اینکه میگوئیم غیر مستقیم بدان سبب است که در شعر های عنصری بهیچوجه مضامین فلسفه و منطق چنانکه شیوه شاعران سبک عراقی است تصریح نشده .

ج : دوره که شاعر مستقیماً تحت تأثیر معلومات خود قرار دارد و آن عبارت از دوره سبک عراقی میباشد اشعار شعرای این سبک غالباً طور است که اگر خواننده معلومات علمی نداشته باشد ، بسیاری از مضامین و معانی برای او حل نخواهد شد . مثلاً برای فهمیدن اشعار خاقانی واقفیت از مبادی نجوم ، هندسه ، ریاضی و قسمتی از تاریخ لازم است .

هشتم : دیگر از مختصات سبک سامانی همانا عدم ترکیبات وصفی طویل است ، در سبک عراقی غالباً به ترکیبات وصفی طویل بر خورد میشود ، فی المثل خاقانی درین راه بسیار مبالغه کرده است و اصولاً ساختن ترکیبات دشوار ، چنانکه در سبک عراقی دیده میشود ، در سبک خراسانی معمول نبوده است در سبک خراسانی بیشتر تسلسل معانی و ترتیب و انسجام آنها زیر خطر است ، باین معنی که شاعر از آغاز قصیده فکر

و مضمون خود را دنبال میکند، و از یک معنی بی تناسبیت به معنی دیگر وارد نمیشود و بیشتر نمایندهٔ یک احساس متوالی است برعکس غزل که هر فرد آن معنی مستقل دارد و شاید در بین معانی هر فرد هیچگونه تناسبی موجود نباشد. **نهم :** وضاحت و استحکام الفاظ که در مقدمهٔ ازان ذکر شد سائس سبک ها در جایش ذکر خواهد شد .

- چون سلاطین سامانی افغانستان را قبلاً معرفی نمودیم اینک در مورد این خاندان علمدوست از نگاه تاریخ‌طور بر جسته متذکر میشویم .

سلاطین سامانی افغانستان

خاندان سامانی اصلاً از بلخ بوده منسوب به سامان نام که مردی ساربان بود میباشد اسد پسر سامان وقتیکه مامون عباسی در مرو بود با چهار پسر خود جزء مامورین او قرار گرفت - و هنگام تاسیس حکومت طاهریه در افغانستان بر ترقی مراتب پسران وی افزود ، ابراهیم پسر الیاس یکی از افراد آن خاندان بود که در حکومت طاهریه رتبه سپهسالاری کل قواریا حاصل کرده بعداً اعتبار آن خاندان طوری افزود که المعتمد خلیفه عباسی در سال (۲۶۱) هجری منشور حکومت ماوراءالنهر را به امیر نصر نواسه اسد سامانی فرستاده امیر اسمعیل برادر آنشخص است که بحیث وکیل نصر در بخارا مرکز اختیار نمود بعد ازین در سال (۳۸۹) هجری در مدت (۱۲۸) سال تمام این دولت بزرگ و مدنیّت پرور دوام و بر تمام افغانستان شمالی ، غربی و ماوراءالنهر و قسمتی از کشور های فارس (جرجان - طبرستان - ری) حکمروا بود شهنشاه سامانی افغانستان تهذیب و تمدن اسلامی ، زبان و ادبیات دری را در تمام قلمرو خویش پیش برده خدمات عمدهٔ بمملکت نمود ، معهدا سامانیان هنوز به توحید اداری و دینی کل کشور افغانستان موفق نگردیده بودند و مرکز ولایات شرقی مملکت با ادیان قدیمه و حکومت مختلفه محلی بسر می بردند و در ولایات جنوب غرب و شمال ، حکومت های نیمه مستقل محلی بصفت تحت الحمايه گي امپرا طوری سامانی وجود داشتند .

بهر حال امیر نصر در سمر قند مرکز داشته و در جنگی که در سال ۲۷۵ هـ با برادر خود نمود ، بدست امیر اسمعیل اسیر ولی مجدداً رها و به امارت خویش دوام داد ، اسماعیل بعد از مرگ برادرش در سال ۲۷۹ هجری پادشاه ماوراءالنهر گردید ، در سال ۲۸۰ هـ عمر ولیث ، پادشاه صفاری را منہزم و دولت های افغانی و ماوراءالنهر را وحدت بخشید ، بعد

از آن بکشور فارس سوقیات و ولایات طبرستان وری را اشغال و در سال ۲۹۵ هجری فوت نمود ، ابوالفضل بلعمی وزیر فاضل همین پادشاه بود .
امیر احمد پسر اسماعیل لیاقت جانشینی پدر را نداشت ، ولی امیر نصر اول پسرش که بعد از کشته شدن پدر خود در سال ۳۰۱ هجری پادشاه گردید ، تلافی مافات نمود ، این شخص یکی از پادشاهان علمدوست و ادب پرور افغانستان بشمار میرود . دوره حکومت امیر نوح اول بن نصر اول و عبدالملک اول بن نوح اول و امیر منصور اول بن نوح اول دارای کدام واقعه ، مهمی نبود ، جز آنکه در عهد اخیر البتگین سپه سالار ، اساس دولت غزنوی را در افغانستان گذاشت اما امیر نوح دوم پسر منصور اول یکی از مشاهیر پادشاهان سامانی محسوب است که وزیر دانشمندی چون ابوالحسن عتبی اختیار کرد متأسفانه این وزیر در نتیجه مخالفت های شخصی رجال بزرگ دولت از قبیل ابوالحسن سیمجور سپه سالار و ابوالحسن فایق کشته شد ، و امور دولت مخصوصاً کشور افغانستان مغشوش گردید . بعد ها عداوت های شخصی ابو علی سیمجور پسر سپه سالار ابوالحسن سیمجور و ابوالحسن فایق حاکم بلخ این هرج و مرج را افزود تا کار بجائی رسید که این هر دو تن به بغراخان ترکی پادشاه کاشغر مراجعه و اولی را به تسخیر ماوراءالنهر تشویق و راهنمایی نمود ، و دومی بجای مدافعه به او تسلیم شد و باین صورت تخت بخارا بدست بغراخان افتاد و امیر نوح به قراری توانست پس از بیماری و مراجعه و مرگ بغراخان بار دیگر بر تخت اجداد خویش بنشیند ، اما هنوز بوعلی و فایق دست از خیانت نکشیده و هر دو متفقاً خواستند آن پادشاه قدیم را از بین بردارند ، امیر نوح مجبور بود که بدولت غزنوی افغانستان مراجعه کند و سبکتگین و محمود پسرش نیز در سال ۳۸۴ هجری بکومک شتافته فایق و سیمجور را دفع و مملکت سامانی را تأمین نمودند امیر منصور ثانی بن نوح ثانی ، سرگذشت پدر رادر پیش داشت و او نیز فایق را در امور مهم دولت قبول کرد امرای دیگر نیز دست بخیان زد و حتی ایلیک خان پسر بغراخان پادشاه ترکی کاشغر را بفتح پایتخت بخارا دعوت نمودند ، اما در هجومیکه ایلیک خان آورد از فایق شکست خورد و فایق در عوض این فتح با بکتوزون مامور بزرگ سامانی متحد شده امیر منصور را اسیر و کور ساخته و عبدالملک ثانی را رسماً به پادشاهی

برداشت همان بود که دولت غزنوی افغانستان مجدداً مداخله کرده هر دو نفر را مغلوب نمود ، معیناً بزودی ایلیک خان تورک بماوراء النهر سوقیات کرده بخارا را اشغال و دولت سامانی را منقرض ساخت :

شاهان سامانی

| | | |
|--------------|-----|-----------------|
| ۲۷۹ - ۲۹۵ هـ | سال | ۱- امیر اسمعیل |
| » ۲۹۵ - ۳۰۱ | » | ۲- امیر احمد |
| » ۳۰۱ - ۳۳۱ | » | ۳- امیر نصر |
| » ۳۳۱ - ۳۴۳ | » | ۴- امیر نوح |
| » ۳۴۳ - ۳۵۰ | » | ۵- عبدالملک |
| » ۳۵۰ - ۳۶۶ | » | ۶- امیر منصور |
| » ۳۶۶ - ۳۸۷ | » | ۷- نوح دوم |
| » ۳۸۷ - ۳۸۸ | » | ۸- منصور دوم |
| » ۳۸۸ - ۳۸۹ | » | ۹- عبدالملک دوم |

انقراض دولت سامانی

بعد از آنکه بکتوزون سپه سالار از دست سلطان محمود شکست های متواتر یافت ، خود را به بخارا رسانید و با متفتین خود پیوست و مجدداً توطئه را گذاشت ، هنوز دست بکار نشده بودند که فایق در شعبان (۳۸۹) وفات یافت ایلیک خان که از قضیه مرگ فایق آگاه شد رو به بخارا نهاد روز ۱۳ ذی القعدة (۳۸۹) به بخارا رسید و با عمل خدعه آمیزی باز ماندگان سامانی را به مجلس خواسته و همه شانرا محبوس نموده و عبدالملک را که در خفا میز بست بدست آورد .

به ارز گند فرستاد ، وی بعد از مدت کمی دران ناحیه جان داد . از بین محبوسین ابو ابراهیم منتصر با تغییر لباس از حبس گریخته و خود را بخوارزم رسانید و از آنجا بدستیاری ارسلان حاجب بر بخارا دست یافت لیکن با شنیدن خبر حرکت ایلیک خان عقب نشست بالا خره او با خواصش به نیشاپور رفتند ، درین وقت که سلطان محمود حامی

تمام نواحی خراسان بوده و از جانب مقام خلافت نیز تأیید شده بود از شنیدن قضیه فوق تصمیم حرکت را داشت ، منتصر که از عزم و حرکت سلطان اطلاع یافت اولاً به اسفزار آمده و از آنجا رو به ولایت قابو س بن و شمشگیر نهاد ، با وجود دریافت کومک از قابوس مرتبه دیگر به نیشاپور دست یافت ، با این هم حریف لشکر امدادی محمود که سر کرده آنها آلتونتاش بود واقع نشده و هزیمت یافته خود را بسر خس رسانید ، در آنجا هم تاب مقابله نصر بن ناصر الدین را که تا آنجا او را تعقیب نموده بود نیاورده و در بیابانها سر گردان ماند و بالاخره از سلطان محمود یناه خواست و در عین زمان چند بار با این و آن دست یازیده و اخیراً بدست طایفه از اجلاف عرب کشته شد ، در سال (۳۹۵) با افول ستاره بخت سامانیان خورشیدی تابان در وسط افغانستان طالع شده و پر تو آن اطراف خود را روشن گردانید تا اینکه سامانیان باین ترتیب منقرض گردیده و دولت بزرگ غزنویان بمیان آمد .

متذکر باید شد که در عهد سامانیان بازار علم و دانش رو نقی بسزا داشت و هر کس متاع ارزنده فرهنگی خود را بآنان عرضه کرده و بقیمت گزاف بدرقه میگردد گویا علم و فضل مقام برارنده را احراز کرده بود ، رشته های مختلف علمی ترقی شایانی نموده خصوص ادب که روان علم گفته میشود باروح مردم سازگار بود ، مثلاً اشعار حماسی که محتوی اعمال ، کردار ، و کار نامه های - پاشاهان و پهلوانان تاریخی است در ضمن شرح و بست آن هویت و نام و نشان مملکت از یکطرف تذکار می یابد و از جانب دیگر از دلیری ، شهامت و مردانگی قهرمانان آن ستایش بعمل می آید و این دو در ساختمان فکری و انعقاد شخصیت اجتماعی افراد ملت تأثیر بارز دارد .

دوم دوره غزنویان یا آل ناصر

آل ناصر یا غزنویان (۳۵۱ - ۵۸۲ هجری) مطابق ۹۶۲ - ۱۱۸۶ میلادی البتگین موسس سلطنت غزنه در حدود ۲۶۷ ه (۸۸۰ - ۸۸۱ ع) متولد گردیده از امرای سامانیان بود و در ۳۴۹ سپهسالار خراسان شد البتگین غزنه ، بست و قسمتی از کابل را نیز فتح نمود ولی مدت سلطنت او کوتاه بود و در ۲۰ شعبان ۳۵۲ از جهان پدر ودحیات گفت .

ابو نصر سبکتگین در حدود سال ۳۳۱ هجری مطابق (۹۴۲-۹۴۳ ع) متولد گردیده و پدرش جون نام داشت وی از غلامان البتگین و داماد او نیز بود نوح بن منصور سامانی سبکتگین را لقب ناصر الدین والدوله و پسرش محمود راسیف الدوله داد و حکومت خراسان را به وی سپرد و روز بروز بقدرت آنان افزوده میشد تا اینکه بالاخره به روز جمعه ۲۷ شعبان ۳۶۶ ه (۲۰ اپریل ۹۷۷ ع) بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد عزم هند کرد و در سرحد بلخ در شعبان ۳۸۷ ه جان بجان آفرین تسلیم نمود .

پس از وفات سبکتگین (۳۸۷) پسرش اسماعیل که از صلب دختر البتگین بود بجای او نشست محمود خواستار حکومت پدر شد اما اسماعیل راضی نگردید و بین هر دو جنگ در گرفت و محمود در نتیجه غالب گردید و در غزنین متمکن شد .

پس از انقراض سامانیان توسط ایلک خانیه محمود کاملاً مستقل گشت و در حدود (۳۹۰) از طرف خلیفه القادر بالله ملقب بعین الدوله شد ، محمود نخستین کسی است که این لقب را یافته سپس سلطان محمود متوجه هند شد و چندین بار بهند لشکر کشید و بر یک قسمت بزرگ آن سرزمین مسلط گشت ، دین اسلام و زبان دری را در آنجا رواج داد ، در نتیجه فتوحات خود غنایم و ثروت سرشاری فراهم آورد .

ابو لقاسم محمود پسر از شد سبکتگین در شب دهم محرم ۳۶۱ هجری (۲ نوامبر ۹۷۱ ع) پا بعرضه وجود گذاشت مادرش دختر یکی از نجبای زابلستان بود از اوایل حیات محمود معلومات اندک و پیرا گنده موجود است ، مذکور تعلیمات متداوله مدارس آنوقت را چنانکه شایاز یک شهزاده شرقی است در نزد دانشمند بزرگ «پدر قاضی بو علی چینائی» فرا گرفت و نیز از جنبه تعلیمات سیاسی آنوقت بسی بهره نمود و قتیکه سبکتگین بچنگ بست میرفت محمود را که در آنوقت بیش از هفت سال عمر نداشت بوکالت خویش در غزنه گذاشت و گذشته از این محمود در فنون حربی زمان خود مهارت تام داشت در زمان این سلطان دانشمند غزنی

از بلاد آباد و بمنزله دارالعلم مشرق زمین بود شاعران و دانشمندان از هر گوشه و کنار دنیا بنا بدعوت سلطان و یا اینکه بمیل خاطر خویش بدر بار این شهنشاه علمدوست و شاعر نواز رومی نهادند و در گاه وی پناه گاه فضلا و شعرا بود ، گویند چهار صد شاعر در دربار این سلطان هنرپرور میزیست و عهد او از لحاظ کثرت فضلا و شعرا و فلاسفه از درخشنده ترین عصرهای علمی و ادبی ماست و حتی دربار وی رامیتوان از بزرگترین دربار های علمی جهان دانست بسا کتب تاریخی و آثار علمی بیشماری درین عهد بامر و توجه وی تالیف شد از جمله علمای معروف مملکت مادران روزگار ابوالفتح بستنی ابو ریحان بیرونی ، واز مورخان مشهور ابوالفضل بیهقی و ابو سعید گردیزی و از رجال بانام و مشهورخواجه احمد بن حسن میمنندی «میوندی» و ابو نصر مشکان غزنوی است و از افاضل شعرای آنوقت عنصری بلخی و فرخی سیستانی و فردوسی طوسی است .

شاهنامه که از افتخار مشرق زمین است درین عصر بامر و توجه این سلطان به نظم در آورده شد .

ابو القاسم محمود در سال ۴۲۱ هـ ، ق درغزنین بجوار رحمت ایزدی پیوست و در باغ پیروزی که از باغهای معروف آن زمان بود مدفون گردید و تا امروز آرامگاه وی هنوز بنام (روضه سلطان) زیارت گاه خاص و عام است .

و قتیکه سلطان محمود از جهان در گذشت پسران وی امیر مسعود در اصفهان و امیر محمد در جوزجانان بودند بزرگان غزنی محمد را که کمتر بود بغزنین آوردند و پادشاه ساختند ، بعد از اطلاع این واقعه امیر مسعود بغضب شده و با قوای عظیم بمقابله شتافت و در نتیجه غالب گردید ، امور سلطنت غزنین را بدست گرفت ، از وقایع مهم زمان وی هجوم ترکان سلجوقی بخراسان است مسعود چندین بار آنها را شکست داد و بالاخره در سال (۴۳۱) از طرف طغرل سلجوقی شکست خورد و بطرف هندوستان رفت و مردم محمد را بپادشاهی برگزیدند و امیر مسعود بالاخره بسال (۴۳۲) بقتل رسید و پسرش بخونخواهی پدر بجنک با محمد بر آمد و او را شکست داد و در سال (۴۳۳) وی را مقتول ساخت و خودش تا (۴۴۱) در قید زندگی بود پس از امیر مودود غزنویان دیگر قدرتی نداشتند و تنها پادشاهان این سلسله در غزنین و حوالی آن و قسمتی از هندوستان سلطنت می کردند ، خسرو ملک آخرین سلسله

خاندان غزنویان بود که در سال (۵۸۳) در لاهور توسط معز الدین محمد سام غوری دستگیر و در سال (۵۸۹) در فیروز کوه پایتخت غوریان مقتول شد و باین ترتیب سلسله غزنویان پایان رسید .

شعرا در باره هنر مندی ، دلاوری و شاعر نوازی سلطان محمود غزنوی ستایش متواتری نموده اند و ما چند بیت آنرا درینجا شاهد مثال می آوریم :

بسا کا خا که محمودش بنا کرد

که از رفعت همی بامه مرا کرد

نبینی زان همه یک خشت بر پای

مدیح عنصری مانده است بر جای

و فردوسی نیز در باره محمود گوید :

چو کودک لب از شیر مادر بشست

زگهواره محمود ، گوید نخست

بتن زنده پیبِل و بجان جیر ئیل

بلطف ابر بهمن بدل رو دنیل

جها ندار محمود شاء بزرگ

به آبشخور آرد همی میش و گرگ

یکی از کار روائی بزرگ که سلطان محمود غزنوی در ایام سلطنت خود نموده و در تاریخ مقام ارجمند را حاصل کرده است فتح معبد بزرگ هند «سومنات» است که در محو آثار بت پرستی همت گماشت و دوازده نوبت به هندوستان لشکر کشید ، در هر نوبت قلاع و ممالک بسیار بکشد ، بتکده ها را خراب کرد و بجای آنها مساجد بنانهاد ، دوازدهمین سفر محمود به هندوستان سفر سومنات است که شعرا در وصف آن قصیده ها گفته اند ، سومنات که اکنون قصبه ایست در هندوستان و بیش از شش هفت هزار جمعیت ندارد ، در زمان محمود غزنوی شهری بزرگ بوده و بتکده ای بلند آوازه داشته ، چنانکه عظمت و اعتبار شهر بیشتر بدان بتکده بوده است ، بت پرستان هند بت سومنات را بزرگترین بتها میدانستند و از هر سودسته دسته زیارت او می شتافتند . بت سومنات مانند دیگر بتان بصورت انسان یا حیوان ترا شیده نشده بود بلکه ستون سنگین بود با ارتفاع دو یاسه گز که هند وان آنرا مظهر رب النوع ماه می پنداشتند و هنگام خسوف در معبد او جمع می شدند جزر

ومد دریا را نیز بوی منسوب میداشتند و معتقد بودند که دریا بدین دو حرکت او را پرستش میکند.

بتکده سو منات بنای بس عالی با شکوه بود و جایگاه مخصوص بت شبستان تاریک بود که از چوب ساج پنجاه و شش ستون داشت، ستون ها را از سر تا پا نیز زر اندوده بودند تا سفید و روشن نماید از سقف شبستان چراغها و قندیل های سیم وزر مرصع بجواهر آویخته و شب و روز افروخته بود. و شبستان را روشن میداشت، چندین هزار برهن بخدمت بتکده اشتغال داشتند، و ازموالی که هندوان به هدیه و نذر بدانجا می بردند گذران میکردند، بزرگان و دولتمندان هند راعمول چنان بود که هر یک بتی از طلا و یا نقره بنام خود در بتکده سو منات میفرستادند، این بت و دیگر هدایا و تحف در خزانه مخصوص ضبط و بسالیان دراز جمع شده بود، چندانکه بحساب در نمی گنجید.

سلطان محمود در سال (۴۱۶) آهنگ سومنات کرد، با لشکر گران بدان صوب روی نهاد و پس از بیمودن راه دور و تحمل رنج بسیار بسومنات رسید. لشکر یان وی شهر را محاصره کردند. مردم شهر را اعتقاد چنان بود که بت سومنات (خود) دشمنان خود را نا بود خواهد کرد و بجای آنکه به دفع دشمن پردازند در بتکده و اطراف آن مجتمع شده گریه و زاری میکردند و بدان ستون سنگی که خود تراشیده و پرداخته بودند توسل جسته هلاک محمود و سپاهیانش را میخواستند در همین سال مسلمانان شهر را بکشودند و دست بقتل و غارت بردند، هندوان پس از اندک مقاومت رو بفرار نهادند و محمود را در تصرف شهر و بتکده سو منات اموال بسیار بدست آمد و فرمان داد که بت را سر نگون و بتخانه را خراب کردند.

میگویند: که هندوان به سلطان پیشنهاد کردند که ثروت هنگفتی باوی دهند اگر از شکستن بت منصرف شود محمود در جواب گفت: من بت فروش نیستم بت شکنم.

خصوصیات سبک دوره غزنویان

خصوصیات سبک نثر این دوره از نثر دوره اول متفاوت است و مختصات آن قرار ذیل است.

۱- اطناب: بر خلاف نثر دوره اول که بغایت موجز و با جمله های

مختصر بود ، درین دوره نثر ابو نصر و ابوالفضل قدری مفصل تر و دارای جمله های طولانی تر میباشد که در عبارات این دوره مترادفات دیده نمیشود .

۲- توصیف : در نثر پیشین مراد نو یسنده این بوده که اصل مطلب را با نهایت ایجاز وانمود سازد و مرادش توصیف و تعریف یا به اصطلاح امروزی منظره سازی و بیان حال بطریق شاعرانه نبوده ، درین دوره سعی دارد بوسیله آوردن الفاظ واصطلاحات تازه که در محاورات آنروز مستعمل بوده است و بواسطه استعمال جملات پی در پی مطلب را کاملاً روشن میسازد .

۳- تقلید از نثر عربی : درنثر این زمان سه قسم تقلید از نثر تازی وارد زبان در باری و ادبی شده است .

الف : ورود لغات : یگدسته لغات تازه که در سبک سامانی وجود نداشت درین دوره وارد نثر میشود از قبیل غریبان ، خادمان ، قدیمیان ، شرطها ، حد ها ، تابعان ، کتاب ها .

ب:- ایراد کلمات ممنون بطرز دستور عربی مانند : عزیزاً مگرماً ، حقاً و امثال آنها که در نثر قدیم تر ازین دوره جایز نبوده است :

ج: ورود جمله های عربی بفارسی بدون قصد ارسال المثل مخصوصاً ابوالفضل مکرر جمله های عربی را از خود آورده است و آنها را بعبارات فارسی پیوسته و متمم آن عبارات و مطالب قرار داده است .

ابوالفضل بیهقی از مورخان مشهور دوره غزنویان

بیهقی : نامش محمد پدرش حسین و کنیت وی ابوالفضل و درسال (۳۸۵) در بیهق نیشاپور تولدشده و در (۴۷۰) در غزنه در گذشته است :-

بیهقی یکی از نو یسنده گان و مور خان معروف و نامبردار قرن پنجم است که کتاب تاریخ وی از بهترین کتب تواریخ بشمار میرود ، بیهقی شاگرد ابو نصر مشکان غزنوی بود و ابو نصر بوی توجه خاصی داشت و از بیهقی مانند فرزند نگهداری میکرد ، بیهقی نیز در تاریخ خود همه جا از ابو نصر به احترام و نیکی یاد کرده است ، تاریخ بیهقی که اکنون در دست هست مشتمل بر احوال سلطان مسعود غزنوی است ، این تاریخ از جهات متعدد دارای اهمیت است ، یکی آنکه بیهقی در تاریخ خود به

هیچگونه تعصبی متمسک نشده و بهیچ يك از طوایف تمایل اظهار نداشته ، دیگر اینکه بیهقی در تألیف این تاریخ بسیار دقیق و متکی به اسناد و منابع صحیح بوده ، گذشته ازینها بیهقی کلیه واقعات سلطان مسعود ، وزراء ، امرای و رجال آن عهد را به تفصیل هر چه تما متر ضبط کرده و در کتاب خود آورده است ، هنر مندی و توانائی بیهقی درین است که عصر غزنویان را با تمام مظاهر آن در برابر چشم خوانندگان مجسم میسازد ، از وضع زندگی طرز لباس و کلیه چگونگی صحنه های مربوط به آنروز گاررا بدقت تمام نگاشته و در همه احوال جانب امانت راریاعت کرده است ، وقایع را روز بروز سال بسال و با شبروح هر چه بیشتر قید کرده است از لحاظ انشأ نیز تاریخ بیهقی در درجه اول قرار دارد و از جمله شاهکار یهای نثر دری محسوب میشود مطالعه این کتاب نفیس از هر حیث لازم شمرده میشود .

بیهقی مدت نوزده سال منشی دیوان رسایل غزنویان بود تاریخ بزرگ در احوال سلاطین آن سلسله که به ۳۰ سی جلد میرسیده و موسوم به تاریخ آل ناصر بوده بفارسی بلیغ و شیرینی تالیف کرده افسوس جز چند جلد ناقص آن که در شرح حال سلطنت و وقایع روزگار سلطان مسعود و موسوم بتاریخ مسعودی است و به تاریخ بیهقی مشهور است باقی نمانده بحکم این کتاب بیهقی بیگمان در زبان دری استاد بلاغت بوده و سبک سخن و شیوه نو یسنده گی او در کمتر کتاب فارسی یافت میشود چیز یکه در باب این کتاب مخصوصاً جالب نظر است همانا عبارت از حق پرستی و صدق خواهی مؤلف است یعنی بیهقی در آن زمان یعنی نهصد سال پیش چگو نه بیطرفانه تاریخ نویسی میکرده و از راستی منحرف نمی شده است .

بیهقی در سال (۴۵۱) به تألیف این تاریخ پرداخت وفات او بسال (۴۷۰) اتفاق افتاده است بیهقی در اوایل حال از نیشاپور که آن وقت ضمیمه امپراطوری افغانستان بود به غزنه آمده و در دیوان رسالت محمود غزنوی زیر دست ابو نصر مشکان رئیس دبیر سلطان بوظیفه کتابت پرداخته در دربار مسعود بن محمود نیز این وظیفه را انجام کرد ، در روزگار عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد و در اثر توطئه درباریان و حرف چینان و بر وایتی به بهانه يك تهمت حقوقی بزندان عدلی رفت هنگامیکه طغرل غاصب غلام نمک حرام غزنویان عبدشید را کشت ابوالفضل بیهقی را

با سایر چشم در یکی از قلاع غزنی که زندان مستحکم بود به حبس بردند پس از چندی از زندان نجات و بقیه عمر را در عزلت و تالیفات پایان رسانید . تاریخ بیهقی در هندوستان و ایران مکرر طبع شده و در مصر نیز ترجمه و طبع گردیده است .

اینک چند سطر نمونه از تاریخ بیهقی :

نصایح : خدای عزوجل را بیگانگی بشناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوئی شما را می بیند و آنچه در دل دارید میدانند و زندگانی شما بفرمان اوست ، و چون کرانه شوید باز گشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سوال و جواب و ثواب و عقاب .

نیکوئی گوئید و نیکو کاری کنید که خدای تا شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار بدی نکنید و از بدان دور باشید که بد کننده رازندگی کوتاه باشد ، پارسا باشید چشم و گوش و دست از حرام و مال مردمان دور دارید و بدانید که مرگ خاتمه زندگانیست ، اگر چه بسیار زید آنجا می باید رفت ، راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان را ستگویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود ، ازدروغ گفتن دور باشید که دروغ گوی هر چه گواهی راست دهد نپذیرند ، حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد زیرا با تقدیر خدای عز اسمه دایم بجنگ است ، حریص را راحت نیست ، زیرا که او چیزی می طلبد که شاید ویراننهادد ، مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب نیست هر که از عیب خود ناپینا باشد نادان تر مردمان است خوی نیک بزرگترین عطای خداوند است از خوی بد دور باشید که آن چون بند گران است بر پای و دل ، بدخو همیشه در رنج باشد و مردمان از وی برنج و نیکو خوی را هم این جهان بود وهم آنجهان و در هر دو سرای ستوده است ، هر که از شما بزاد بزرگتر باشد ویرا بزرگ دارید و حرمت او نگهدارید و از او گردن مکشید .

این هم يك نمونه از سبك و روش تاریخ بیهقی :

غر قه شدن سلطان مسعود ، درهیرمند

روز دو شنبه هفتم صفر امیر شکیب بر نشست ، و بکران رودهیرمند رفت با بازان دیوان و چشم وند یمان مطربان و خوردنی و شراب

بردند و صید بسیار بدست آمد که تا چاشتگاه بصید مشغول بودند پس بکران آب فرود آمدند و خیمه ها و شرعها زده بودند - نان بخوردند و بسیار نشاط رفت - از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده ، بیاوردند یکی بزرگترین از جهت نشست او راست کردند ، و جامه ها افکندند و شرعی بروی کشیدند ووی آنجا رفت با دوندیم و دو ساقی و غلامی ، و سلاحدار ، وند یمان و مطربان و فرا شان و از هر دستی مردم در کشتی های دیگر بودند ، کس را خبر نه ، نا گاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده ، نشستن و دریدن گرفت ، آنگاه آگاه شدند که غرق خواست شد بانك و هزاهزو غر یو بر خاست و امیر بر خاست و هنر آن بود که کشتی های دیگر بدو نزدیک بودند .

ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیر را بگر فتند و بر بودند و بکشتی دیگر رسانیدند و نیک کو فته شد و پای راست افگارشد چنانك یکدوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن اما ایزد عز ذکره رحمت کرد ، پس از نمودن قدرت و سروری و شادی بدان بسیار تیره شد (وای نعیم لایکدره الدهر) و چون امیر بکشتی رسید کشتیها براندند و بکرانه رود رسانیدند و امیر ازان جهان آمده بخیمه فرود آمد و جامه بگردانید و ترو تبا شده بود و بر نشست و بزودی بکو شك آمد که خبری سخت نا خوش در لشکر گاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ بپای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند - چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آنرا اندازه نبود و دیگر روز امیر نامها فرمود بغزنین و جمله مملکت برین حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان مقرون شد ، و مثال داد تا هزار هزار درم بغزنین و دوهزار باردرم بدیگر مما لك به مستحقاق و در ایشان دهند ، شکر این را ، و نبشته آمد و به توقع موکد گشت و مبشران برفتند - و روز پنجشنبه امیر راتب گرفت و تب سوزان و سرسامی افتاد چنانکه بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان ، مگر از اطباوتنی چند از خدمتگاران مرد وزن دلها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود ؟ روز چهار شنبه هفتد هم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین البتگین نام ، و باوی خطیب بخارا عبدالله پارسى و رسولدار پیش رفت با جنبیتیان ، و مر تبه دا ران و ایشان را بکرامت به لشکر گاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل بسیار فرستادند و امیر را آگاه

ی کردند ، پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طیب نزدیک وزیر ، که هر چند نا توانیم ازین علت ، از تجلد چاره نیست فردا بار عام دهیم چنا نکه همه لشکر ما را به بیند رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیده آید آنگاه پس ازان تدبیر باز گردانیدن ایشان کرده شود .

گفت سخت نیکو میگوید خداوند دلها مشغول است و چون ازین رنج بر تن مبارک خود نهد بسیار فایده حاصل شود دیگر روز امیر بر تخت نشست رضی الله عنه در صفة بزرگ و پیش گاه و وزیر وار کان دولت و اولیا و حشم بدر گاه آمدند سخت شادمانه گشتند و دعا های فراوان کردند و صدقه ها روان شد و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشانند . امیر مسعود رضی الله عنه گفت برادر ، ایلگ را چون ماندید ؟ گفتند بدولت سلطان بزرگ شاد کام و بر مراد تا دو سستی و نواخت این جانب بزرگ حاصل شده است جانب ایلك را شادی و اعتداد و حشمت زیاد است و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد و رسولدار ایشان را بد یوان وزارت آورد و امیر خالی کرد و با وزیر احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و ابو نصر مشکان و حاجبان بکتغدی و ابو النصر ، و حشمت بوالنصر بسیار و درجه زیادت شده بود و همه شغل درگاه او بر میگزارد و بخلاف حاجب بزرگ سبا شی که بوقت رفتن از بلخ سوی خراسان این در خواسته بود از امیر و اجابت یافته امیر گفت سخن این رسولان ببايد شنید و هم در هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچکس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان ، و قوم ایشان را گوش باید داشت و چنان باید که بر هیچ حال واقف نگردند و مرا بیش از این ممکن نیست که بنشینم ، بوالعلاء طیب را بخوانید و با خویشان برید تا به پیغام هم امروز کار را قرار داده آید گفتند چنین کنیم و بر خداوند رنج بزرگ آمد ازین بار دادن و لیکن صلاحی بزرگ بود ، گفت چنین است .

قوم همه باز گشتند و امیر بر خاست و بجای خود باز شد .

عدالت ناصرالدین الله سبکتگین پادشاه افغانستان

از خواجه بو نصر شنیدم رحمت الله گفت يك روز التو نتا نتاش حکایت کرد که احوال پادشاهان و سیرت ایشان میرفت و سیاست که

بوقت کنند اگر نکنند راست نیاید - گفت هرگز مرد چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کتخدائی و دانش وهمه رسوم ملك - گفت بانوقت که به بست رفت وبا توزیان رابرانداخت وآن ولایت او را صافی شد - يك روز گر مگاہ در سرا پرده بر خر گاہ بود بصحرای بست ، - ومن ونه یارمن ازان غلامان بودیم که شب وروز يك ساعت از پیش وی غایب نبودیم وبه نوبت می ایستادیم دو گان دوگان متظلمی بدر سرای پرده آمد وبخرشید ونوبت مرا بود - من بیرون خر گاہ بودم وبا یارم وباسپر وشمشیر وکمان وناچغ بودم - امیر مرا آواز داد پیش رفتم - گفت آن متظلم که خروش میکند بیار ، بیاوردم او را گفت از چه می نالی ، گفت مرد در و یشم و بن خرما دارم، يك پیل را نزدیک خرما بنان من میدارند پیل بان همه خرمای مرا را یگان می برد ، الله الله خداوند فریاد رسد مرا ، امیر رضی الله عنه در ساعت بر نشست وما دو غلام سوار پاوی بودیم برفتیم و متظلم در پیش ، از اتفاق عجیب چون بخرما بنان رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر این خرما بن بسته وخرما می برید وآگاه نه که امیر از دور ایستاده است وملك الموت آمده ، بجان ستودن ، امیر به ترکی مرا گفت زه کمان جداکن و بر پیل روو از آنجا بردرخت، وپیل بان را بزه کمان بیاویز من رفتم ومردك بخرمار بودن مشغول چون حر کت من بشنید باز نگر یست تا بر خو یشتن بجنبید رسیده بودم واو را گرفته وآهنگ زه در گردن کردم وخفه کردن او کردم وی جان را آویختن گرفت وبیم بود مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ بمردك برزد وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت من کار اوتمام کردم امیر فرمود تار سنی آوردند پیلبان را بر رسن استوار به بستند و متظلم را هزار درم دیگر بدادودرخت خرما از وی بخرید وحشمت بزرگ افتاد ، چنانکه درهمه روزگار امارت او ندیدم ونشنیدم که هیچکس رازهره بود که هیچ جای سیبی بغصب از کس بستندی و چند بار به بست رفتیم و پیلبان بر آن درخت بود آخر رسن ببردند ومرد از آنجا بیفتاد واز چنین سیاست باشد که جهان را ضبط توان کرد .

حکایت ایاز

عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترك بود ه است

معروف است و مشهور . آورده اند که سخت نیکو صورت نبود و لیکن سبز چهره شیرین بوده است و متناسب اعضا و خوش حرکات ، و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است دران باره از نادرات زمانه خویش بوده است .

و اینهمه اوصاف آن است که عشق را بعث کند ، ودوستی را برقرار دارد و سلطان یمین الدوله مردی دیندار و متقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی ، تا از شارع شرع و منہاج حریت قدمی عدول نکرد . شبی در مجلس عشرت - بعد از آنکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده - بزلف ایاز نگریست عنبری دید بر روی ماه غلتان سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان ، حلقه حلقه چون زره ، بند بند چون زنجیر ، در هر حلقه هزار دل ، در هر بندی صد هزار جان عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار در خود کشید ، محتسب آما و صد قنا سر از گریبان شرع بر آورده ، در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت : هان محمود ! عشق را بافسق میا میز و حق را بابا ظل ممزوج مکن ، که بدین زلت ولدیت عشق بر تو بشورد ، و چون پدر خویش از بهشت عشق بیفتی و به عنای دنیای فسق درمانی ، سمع اقبالش در غایت شنوائی بود . این قضیت مسموع افتاد ، ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید ، کارد بر کشید و بدست ایاز داد که « بگیر و زلفین خویش را ببر ! » ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت : « از کجا ببرم ؟ » گفت : « از نیمه » ایاز زلف دو تو کر دو تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد ، و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد گویند آن فرمان برداری عشق را سبب دیگر شد . محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت و چون نسیم سحر گاهی برو وزید بر تخت پادشاهی از خواب در آمد آنچه کرده بود یادش آمد ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید .

سپاه پیشمانی بر دل او تا ختن آورد خمار عر بده بردماغ او مستولی گشت می خفت و میخاست و از مقربان و مرتبان کس راز هره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست ؟ آخر کار حاجب علی قریب ، که حاجب بزرگ او بود ، روی به عنصری کرد و گفت : « پیش سلطان در شوو ، خویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد . » عنصری

فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و درپیش سلطان شد، و خدمت کرد. سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت: «ای عنصری این ساعت از تومی اندیشیدم می بینی که چه افتاد است مارا؟ درین معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد»

عنصری خدمت کرد و بر بد یبه گفت:

کسی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است
کار استن سرو ز پیر استن است

سلطان یمین الدوله محمود را با این دو بیتى بغایت خویش افتاد، بفرمود تا جواهر بیاوردند، و سه باردهان او پر جواهر کرد، و مطربان را پیش خواست و آنروز تا شب بدین دو بیتى شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتى از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت و السلام.

(نسخه عریضه که ارکان دولت محمودی از تکینا باد بخدمت امیر)

مسعود بهرات فرستادند

زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم ولی النعم دراز باد، در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن به امانی و نهمت (۱) در دنیا و آخرت بنبشتند بندگان از تکینا باد (۲) روز دو شنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور که امروز اینجا مقیم اند بر آنجمله که پس ازین چون فرمان عالی در رسد، فوج فوج قصد خدمت در گاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقاء و نصر لواء کنند که عوایق و موانع بر افتاد و زایل گشت و کاریک رویه شد و مستقیم و دلها بر طاعت است و متنها درست و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین.

و قضای ایز دعزوجل چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد آدمی دران باشد، که بفرمان وی است سبحانه و تعالی گردش اقدار و حکم او راست در راندن منحت (۳) و محنت و نمودن انواع

(۱) حاجت و مراد (۲) شهری بوده است در محل قندهار امر و زی

(۳) بخشش و عطا

کامگاری و قدرت و در هر چه کند عدل است و ملک روی زمین از فضل وی رسد ازین بدان و ازان بدین الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین، و امیر ابواحمد ادام الله سلامته شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی انار الله بر هانه هر کدام قوی تر و شکوفا آبدارتر و برومندتر که به هیچ حال خود فرا نستاندند و همداستان نباشد اگر کسی از خدمت گاران خاندان و جزاییشان در روی سخن نا هموار گوید، چه هر چه گویند باصل بزرگ باز گردد، و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سریر ملک غزنین و خراسان و هند و ستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود رحمة الله علیهما ناچار بیایدنشست و آن تخت بیاراست و آن روز مستحق آن بود و ناچار فرمانها داد در هر جایی چنانکه پادشاهان دهند و حاضر انیکه بودند از هر دستی، بر تر و فرو تر آن فرمانها را بطاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمان برداری اندران نگاه داشتند، چون مدت وی سپری شد و خدای عزوجل شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد بحقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلفیت بود و خلیفت، و خلیفت مصطفی علیه السلام امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او را فریضه تر داشتند و امروز که نامه تمام بندگان بدو مورخ است، بر حکم فرمان عالی بر فتند که در مملکتها (۱) بخط عالی بود و امیر محمد را بقلعه کوهتیز موقوف کردند، سپس آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزد یک سرای پرده تا دور جای از صحرا و بسیار سخن و مناظره رفت و وی گفت او را بگوزگانان (۲) باز باید فرستاد با کسان، و یا با خویشتن بدرگاه عالی برد، و آخر قرار بران گرفت که بقلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتگاران، فرمان عالی بر چه جمله رسد بباب وی، و بکتکین حاجب با خیل خویش و پسانصد سوار خیاره در پای قلعت است تلپیل (۳) فرود آمده نگاه داشت قلعه را تا چون بندگان غایب شوند و ازینجا و روی بدرگاه عالی آرند خللی نیفتد، و این دو بنده را (۴) اختیار کردند از جمله اعیان تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید شرح کنند، سزد از نظر عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ادام الله سلطانه که آنچه باول رفت از بندگان تجاوز

(۱) نامه کوچک (۲) ولایتی بوده است در خراسان که در زمان محمود بدست محمود بود (۳) یعنی دم پل قلعه (۴) بو بکر حصیری و منکیتراک

فرمایند که اگر درانوقت سکون را کاری پیوستند و اختیار کردند اندران فرمانی ازان خداوند ماضی رضی الله عنه نگاه داشتند ، اکنون که خداوندی حق تر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد به تمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت اند که بزودی باز رسد که درباب امیر ابو احمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند و مبشران مسرع از خیلنا شان سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدن رایت عالی نصر الله بهرات بطالع سعد ، آگاهی دادند تا ملکه (۵) سیده والده و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را بسند دهند رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن الله عز ذکرة .

ابوریحان بیرونی یکی از علمای معروف دوره غزنویان

ابوریحان از مفاخر بزرگ شرق و اعظم علمای عهد غزنویان است تولد وی در سال ۳۶۲ در خوارزم اتفاق افتاده و بسال ۴۴۰ بغزنین در گذشته است . سلطان محمود شهنشاه معروف غزنه همینکه از مراتب فضل این دانشمند نامی اطلاع یافت ویرا از خوارزم بغزنه دعوت کرد و در آغوش حمایت و تربیت خود قرار داد .

سلطان محمود و فرزندانش سلطان مسعود و سلطان محمد توجه خاصی نسبت باین شخصیت ارجمند و گرانمایه مبذول میداشتند و ویرا بدیده تکریم می نگر یستند و از بذل هیچگونه ترغیب بجای وی دریغ نمیکردند در سایه تشویق و تربیت آل ناصر بود که ابو ریحان آثار مخلصدی بوجود آورد .

در باره توانائی و اطلاع او در علم نجوم داستانهها نقل کرده اند از آنجمله میگویند : روزی سلطان محمود در یکی از باغهای غزنین که چهار درداشت نشسته بود روی بابو ریحان کرد و گفت : «من ازین چهار دراز کدام در بیرون خواهم رفت این مطلب را در کاغذی نویس و در زیر نهالی من نه» ابو ریحان پس از ساعتی اندیشه از روی علم نجوم موضوع را دریافت و بر پاره کاغذی نوشت و در زیر نهالی نهاد محمود امر کرد تا در پنجمین بکنند و خود ازان در بیرون رفت و گفت : آن کاغذ پاره

بیاوردند . ابو ریحان بروی نوشته بود که : « ازین چهار در هیچ بیرون نشود و بر دیوار مشرق دری کنند و ازان در بیرون شود » .
ابو ریحان مانند بسا علماء و شعرا و رجال در سفر های جنگی هم کاب سلطان غزنه می بود . و در پرتو همین مسافرت ها بود که تحقیقات پر ارزش در باره هند وان ، عقاید ، افکار ، مذاهب ، زندگی و زبان آنان کرد و حتی خود زبان سنسکریت را آموخت و آثار مختلف هند یان را بعربی ترجمه کرد . تألیفات ابو ریحان بیشتر بزبان عربی است و تنها اثرش بزبان دری علم نجوم است که بزبان بسیار شیوا و رسا نگاشته است . این کتاب را ابو ریحان بخواهش و بنام دختر دانشجوی یکی از سر هنگان غزنی نوشته است تحقیقات ابو ریحان بسیار دقیق و عمیق است و به تصریح خود بیش از ۱۱۳ کتاب تألیف کرده است و ازین نظر ابو ریحان مانند ابو نصر فارابی و ابو علی سینای بلخی در ردیف بزرگترین نوابغ جهان قرار دارد .

ورود سلطان مسعود به غزنه

و دیگر روز الخمیس الثامن من جمادی الاخری سنه اثنین و عشرين و اربعمائه امیر سوی حضرت دارالملک راند با تعبیه سخت نیکو و مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک بر جو شیده و بیرون آمده و بر خلقانی چندان قبهای با تکلف زده بودند که پیران می گفتند بر آن جمله یاد ندارند ، و نثار ها کردند از اندازه گذشته و زحمتی بود چنانکه سخت رنج میر سید بر آن خوازه ها گذشتن و بسیار مردم بجانب خشک رود و دشت شابهار رفتند و امیر نزدیک نمازیشمین بکوشک معمور رسید و بسعادت و همایونی فرود آمد ، و عمه حره ختلی رضی الله عنها بر عادت سالهای گذشته که امیر محمود را ساختی بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود بفرستاد ، و امیر را ازان سخت خوش آمد و نماز دیگر آنروز بارنداد و در شب خالی کردند همه سرایها ، و حران و بزرگان بدیدار او آمدند و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یاد نداشت و دیگر روز بار داد ، و در صفا دولت نشسته بود بر تخت پدر و جد رحمة الله علیهم اجمعین ، و مردم شهر آمدن گرفتند فوج فوج ، و نثار ها با فراط کردند اولیا و حشم و لشکر یان که به حقیقت بر تخت ملک امروز نشسته بود ، سلطان بزرگ ، شاعران شعر های بسیار خواندند چنانکه در دواوین پیداست و اینجا ازان چیزی

نیاوردیم که دراز شدی ، تانماز پیشین انبوهی بودی ، پس برخاست امیر در سرای فرو رفت و نشاط و شراب کرد بی ند یمان ، و نماز دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و بر نشست و بر جا نب سیب زار بباغ فیروزی رفت و تربت پدر راضی الله عنه زیارت کرد و بگر یست و آنقوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود و دانشمند نبییه و حاکم لشکر را نصر بن خلف گفت مردم انبوه بر کار باید کرد تا بزودی این این رباط که فرسوده هست برآورده آید و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا بطرق و سبیل رسد - و پدرم این باغ را دوست داشت ازان فرمودی وی را اینجا نهادن ، و ماحرمت بزرگ او را ، این بقعت بر خود حرام کردیم که جز بزیرت اینجا نیائیم ، سبزیها و دیگر چیز ها که تره را شایست همه را بر باید کند و همداستان نباید بود گه هیچ کس بتماشا آید اینجا ، گفتند فرمان بردارند و حاضران بسیار دعا کردند و از باغ بیرون آمده و ره صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراهی وی بافغان خال در آمد و بتربت امیر عادل سبکتگین رضی الله عنه فرود آمد و زیارت کرد و مردم را ده هزار درم فرمود ، و از آنجا بکوشک دولت باز آمد و اعیان بد یوان ها بنشستند دیگر روز کار ها را نندن گرفتند ، روز سه شنبه بیستم جمادی الاخری بباغ محمودی رفت و نشاط کرد و خوشش آمد و فرمود که بنه ها و دیوانها آنجا باید آورد و سرانیان آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوان های وزارت و عرض و رسالت و وکالت . بزرگان و اعیان بنشستند و کار ها برقرار میرفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شاد کام ، و دل ها برین خداوند محتشم بسته ، و وی نیز بر سیرت نیکو و پسندیده میرفت اگر بر آنجمله بماندی هیچ خلی راه نیافتی ، اما بیرون از خواجه بزرگ احمد حسن ، وزیران نهانی بودند که صلاح نگاه نتوا نستند داشت ، و از بهر طمع خود کار ها پیوستند که دل پادشاهان خاصه که جوان باشند و کامران ، آنرا خواهان گردند و نخست که همه دلها را سرد کردند براین پادشاه آن بود که بو سهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی و صلتها که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستد که افسوس و غبن است کاری نا افتاده را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم به ترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن ، و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند این پدر یان بروی وریا خود نخواهند که این مال خداوند باز

خواهد که ایشان آلوده اند و مال ستمه‌اند، دانستند باز باید داد و نا خوششان آید، صواب آنست که از خازنان نسختی خواسته آید بخرچها که کرده اند و آنرا بد یوان عرض فرستاده شود و من که بو سهلم لشکر را بریگدیگر تسبیب کنم و بر آنها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگاتی نباید داد یک سال، تامالی بخزانه باز رسد از لشکر و تازیگان که چهل سال است تامال می نهند و همگان به نوا اند و چه کار کرده اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله باید کرد امیر گفت: نیک آمد و با خواجه بزرگ خالی کرد و درین باب سخن گفت خواجه جواب داد که فرمان خداوند راست بهر چه فرماید اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت اندیشیده ام و صواب آن است و مالی بزرگ است گفت تا بنده نیز بیندیشد آنگاه آنچه رأی عالی بیند بفرماید، امیر گفت نیک آمد و بازگشت و آن روز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را - که نه از آن بزرگان و وزیران و داهیان روزگار دیدگان بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند، دیگر روز چون امیر بار داد، قوم بازگشت امیر خواجه را گفت دران حدیث دینه چه دیده است؟ گفت بطارم روم و پیغام دهم - گفت نیک آمد خواجه بطارم آمد و خواجه بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت: خیر داری که چه ساخته اند؟ گفت ندارم. گفت خداوند سلطان را برین حریص کرده اند که آنچه برادرش داده است بصلت لشکر را و احراز و شعرا را تا بو قی و دبدبه زن و مسخره را باید ستم خداوند با من درین باب سخن گفته است و سخت نا پسند آمده است مرا این حدیث، و در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در باز ستمن مال - گفتم بیندیشیم و دی و دوش برین بودم و هر چند نظر انداختم صواب نمی بینم این حدیث کردن که زشت نامی بزرگ حاصل آید و ازین مال بسیار بشکنند که ممکن نگردد که باز توان ستمد توجه گوئی درین باب؟ بو نصر گفت خواجه بزرگ مهتر و استاد همه بندگان است و آنچه وی دیده صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته است که کس نکرده است و نخوانده است و نشنوده است در هیچ روزگار، که این کرده اند از ملوک عجم که از ما دور تر است خبری نداریم، باری در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مال صلات و بیعتی باز خواستند اما امروز چنین گفتار ما بهیچ حال سود نخواهد داشت، من

که بو نصرم باری هر چه امیر محمد مرا بخشیده است ، از زرو و سیم و جامه نا بریده و قباها و دستار ها و جز آن همه معد دارم که حقا که ازین روز گار بیند یشیده ام، وهم امروز بخزا نه باز فر ستم پیش از ان که تسبیب کنند و آب بشود که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت و از آن من آسان است که بر جای دارم و اگر ندار می تاوان توانمی داد و از ان يك سواره و خورده مردم بتر که بسیار گفتار و درد سر باشد و ندانم تا کار باز کجا ایستد و تا عاقبت چون باشد ؟ خواجه بزرگ گفت ببايد رفت و (ببايد) از من درین باب پیغام سخت گفت جزم و بسی محابا بداد تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود که من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی ، بو نصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بدادی و سود نداشت که وزراءالسوء کار را استوار کرده بودند و جواب امیر آن بود که خواجه نیکو میگوید تا اندیشه کنیم و آنچه رأی واجب کند بفرمائیم بو نصر بطارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت سود نخواهد داشت خواجه بدیوان رفت و استادم بو نصر چون بخانه باز رفت معتمدی را نزدیک خاز نان فر ستاد پوشیده، و در خواست تا آنچه بروز گارملک و ولایت امیر محمد اورا داده بودند از زر و سیم و جامه و قبا ها و اصناف نعمت نسختی کنند و بفر ستند و بگردند و بفر ستاندند ، ووی جمله آنرا بداد و در حال بخزا نه فر ستاد و خط خاز نان با ز ستند بر آن نسخت حجت را و این خبر بامیر بردند پسندیده آمد .

شعر ادرعهد غزنویان

عصر غزنوی دراد وار تاریخ بعد از اسلام این مملکت درخشانترین و با عظمت ترین دوره آریانا یا افغانستان محسوب است گر چه دولتها و مدنیت های دیگری از قبیل صفاریها ، سامانی ها و غیره نیز داریم که هر کدام بنوبه خود از افتخارات بزرگ تاریخی ما بشمار میرود ، اما دولت غزنوی که مرکز آن در قلب کهساران این کشور باستانی بود و مدنیت عصر غزنویها که سر آمد مدنیت های چندین قرن آسیا و افغانستان محسوب میگردد از بزرگترین افتخارات معنوی و تاریخی ماست .
جلال و عظمت شهنشاهان غزنوی بزرگی و شهرت دار السلام غزنه

الی‌الابدزب صفحات تاریخ بوده بزرگ ترین واقعات تاریخ جهان را تمثیل میکند . در دوره غزنوی ذکر شهنشاهی چون محمود کافی است که تاریخ درخشان آن عصر را تا که جهان است و تاریخ ثبت صحایف روز گار کند .

عهد غزنویان در تاریخ زمان معراج علم و ادبیات بوده امراء و وزراء مانند ابوالفتح بستنی و خواجه کلان حسن میمنندی و قابوس بن وشمیگر و صاحب بن عباد خود هم از دانشمندان بودند که فضلا را تشویق و حمایت میکردند جاهای تحت نفوذ آنها و پایتخت هاتوقت مراکز علم و ادب و محافل دانشمندان بود غزنی‌دارالسلطنت محمود شهنشاه در آن زمان از بزرگترین مراکز علم و ادب جهان بشمار میرفت و سخن شناسان معروف از هر طرف باین مرکز راه آمد و شد باز کردند اقتدار غز نویمان در دوره محمود بن سبکتگین بود که در سال ۳۸۰ در بلخ به تخت نشست و تا وفاتش که در ۴۲۱ هـ اتفاق افتاد سلطنت نموده است این شهنشاه در باره علم و فضل نوازش و عنایت زیادی مبذول داشت و قلمرو علم و معنی را وسعتی تمام داد ، این پادشاه بزرگ با همه مهابت و جلال نه تنها شاهی بود جهانگیر و جهانکشای بلکه سلطانی بود عالم و فاضل ؛ شخصاً اهل ذوق و ادب بوده .

شعراء را نیک تربیت میکرد و علما را بغایت دوست میداشت دولت شاه سمر قندی در تذکره خویش در ضمن شرح حال عنصری میگوید که در رکاب یمین الدوله محمود همواره چهار صد شاعر متعین بودی و پیشوا و مقدم این طایفه استاد عنصری بود و همگان بشا گردی او معترف بودند « این شاه علم دوست و دانش پرور اهل علم بود و نیکو شعر میگفت چنانکه کویند کتابی در فقه تألیف نموده و صاحب مجمع الفصحا شعر ذیل را نیز از او میداند مصراع : (زنخت را گرفتم از سر لطف) سلطان مربی بزرگ علم بوده در دربار او علما و فضلا از هر گوشه دنیا اجتماع داشت شعرای بسیار مدح او گفتی و بحضرت او جمع بودی .

بر جسته ترین این شعرا عنصری ، فرخی ، عسجدی ، منوچهری فرودسی ، غضائری رازی و غیره بوده اند در نتیجه دوره غزنویان درخشان ترین آثار علمی ، مذهبی ، ادبی افغانستان را تمثیل میدهد و مبرز ترین استادان شعر دری ، نویسندگان و علما درین دوره بحمایت سلطان محمود و جانشینان او در غزنه تربیه و ظهور نمودند ، طوریکه پیشتر ذکر شد چهار

صد تن از شعرای بزرگ و نویسندگان ارجمند زینت بخش بزم سلطان بودند و از جمله آنها مشاهیری که زمان او و اولاده او را در یافته اند ملك الشعرا عنصری ، فرخی ، عسجدی ، سید حسن غزنوی ، فردوسی زینتی علوی ، بزرجمهر ، منوچهری ، مسعودی ابوحنیفه اسکافی ، راشدی ، ابوالفرج رونی ، مسعود سعد ، محمد ناصر ، شاه ابو رجا ، احمد خلف ، عثمان مختاری ، سنائی غزنوی ، مسرور تالقانی ، ابو سعید ابوالخیر ، ناصر خسرو عمادی ، ابو الفرج سگزی ، غضایری رازی عبدالواسع جبلی ، عمر مختاری ، ابو علی سینای بلخی ، قاضی حمید حسن ، کمال الدین بندار ، امام غزالی ، کیکاوس ابن اسکندر ، ابوالفضل بیهقی ، ابوالفتح بستی ، بدیع الزمان ، ابو ریحان بیرونی و غیره میباشند .

ابوالفتح بستی یکی از مشاهیر رجال دربار غزنوی

در روزگار فرمان فرمائی ناصر دین الله امیر غازی سبکتگین مردی که نام وی در زمره اصحاب حل و عقد بیشتر از دیگران برده شده و همه مورخان اعم از نگاران تاریخ و نویسندگان احوال و آثار او را ستوده اند ابوالفتح بستی میباشد . وی در اوایل دربار (بایتوز) امیر بست دبیر بود و چون آن خا نواده نسبت به نقض میثاقی که با ناصر الدین سبکتگین نمودند از پا در افتادند ، ابوالفتح در شهر متواری شد سبکتگین را از کمال دانش و دبیری و سخنوری و لیاقت وی آگاه نمودند ، او را احضار نمود و خواست بوظیفه دبیری دربار گاه غزنه پردازد وی عذر خواست و گفت چون هنوز تازه مخدوم من بر افتاده و وی دشمن سبکتگین است و اگر حا سدان درین راه کاری کنند و مرا در نظر پادشاه با شتباه معرفی نمایند سخن ایشان در معرض قبول خواهد افتاد و بهتر آن است چندی در موضع دور تر باشم تا کار بایتوز یکطرفه شود آنوقت شغل دبیری را انجام خواهیم داد سبکتگین پیشنهاد او را پذیرفت و فرمان داد که چندی در رخج برود و حکومت آنجا را انجام دهد ابوالفتح بفرمان شاه را رخج گرفت خو بی آب و هوا و سر سبزی یکی از مراتع دلکش رخج وی رامفتون نمود و بکتابی که باخود داشت تفأل نمود از تصادف این جمله برآمد . «اذا انتهیت الی السلامة فی مداک فلا تجاوز» .

وی میگوید صادق ازین فالی و موافق تر ازان جائی نیافتم گفتم سامان مرا در آنجا فرود آرند و تا هنگامی که سبکتگین ویرا خواست و دیوان رسالت باو مفوض نمود در همانجا می زیست ، چون سبکتگین رخت از جهان بست و سلطان محمود بر تخت سلطنت جلوس نمود تا سال (۴۰۰) وی در خدمت محمود بود و همان وظیفه دیوان رسالت را انجام میداد تا آخر حیات .

ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی وزیر سلطان محمود غزنوی

این وزیر از معاریف نویسندگان و مشاهیر دوستان فایق بود که فایق حاجب و سردار هفتمین امیر سامانی نوح بن منصور میباشد و چند بار بروی شور یده و خیانت کرده است ، دران روزگار که سلطان محمود از جانب پدر امارت خراسان داشت ابو العباس صاحب برید مرو بود ، ناصر دین الله نبذی از کفایت وی شنید ، او را به نامه از ملک نوح خواست و بوزارت فرزند خویش محمود درنیشاپور گماشت .

سلطان قبلا بوزارت وی راضی نبود و خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را بوی ترجیح می نهاد و روی دلش به هنر مندی و لیاقت او بیشتر متوجه بود ولی حکم پدر را رعایت میکرد و به وزارت او مخالفتی نمی نمود ، تا سال (۴۰۱) بوزارت ادامه داد و دران سال از وزارت معزول گردید ، در سبب عزل وی روایات مختلف است چنانکه ابو نصر عتبی می نگارد :

میگوید این خواجه بمال و جان رعایا دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع کرد و اداره ملک را تنها دران می دید که از مردم مطالبات نا واجب کند ، بدین جهت خراسان معمور ویران گردید و مردم بینوا شدند و از هیچ روزن دود بر نمی خاست ، هر گاه سلطان درین باره به وی عتاب میکرد جواب های درشت میداد از وزارت استعفا می نمود و حبس و قتل خود را ترجیح میداد ، بزرگان روزگار نزد سلطان وسیله شدند و به وی نیز فهماندند که در استر داد آنهمه اموال قراری در دهد اما او به هیچ وجه تن در نداد احمد بن حسن میوندی درین باره سعی کرد باز هم مفید نیفتاد و باختیار خود به قلعت غزنه رفت و خود را محبوس نمود سلطان نیز مجبور شد که مال مردم را از وی باز ستاند و درین

بار بوی سخت گرفت درین مواخذهت از وی خط گرفتند که صد هزار دینار بخزانه بپردازد و سو گند خورد که از صامت و ناطق و کثیر و قلیل آنچه دارد بخزانه تحویل کند و رنه خونس مباح خواهد بودوی بادای این مبالغ مشغول بود که بعضی از ودایع او پیش از تجار ظا هر شد سلطان در این وقت به غزا رفته بود عمال دولتی ابوالفضل را شکنجه نمودند تا دران شکنجه مرد ، چون سلطان از غزا باز گشت بحال وی تأسف نمود اما آنوقت کار از دست رفته بود .

عوفی بر آن است که او در غزنی قصر بزرگی تعمیر کرد و مال فراوان بران صرف نمود مخبران سلطان را مطلع گردانیدند که او غلامی دارد رامش نام که سخت زیبا میباشد ، سلطان آن غلام را از وی مطالبت کرد و او گفت سر منست و سر آنغلام ، سلطان او را معاتب قرار داد و این عتاب را هر روز می افزود وزیر نیز بجان آمد بیای خود بزندان رفت و از آنجا به سلطان نوشت که مرا از این وزارت حبس نیکو تر است ، سلطان گفت چون او خود چنین خواسته چنین باشد و امر داد تا دارائی او را ضبط کردند و بخزانه سپردند و خودش در زندان جان سپرد .

خواجه احمد بن حسن میوندی

وی از بزرگ زادگان میوند بود ، میوند در سر راه قندهار و گرشک واقع و یکی از شهرهای زیبا در کشور ما بوده است ، فرخی آب و هوای آنرا به نیکوئی و خر می ستوده و اکنون نیز خرابهای آن شهر بر جای است .

حسن پدر خواجه احمد در روزگار سبکتگین عامل بست بود و خودش با سلطان محمود غزنوی در کودکی یکجا پرورش یافته و برادر رضاعی سلطان بود ، خواجه احمد در اول دبیر دیوان خراسان و عامل ولایت بست و رنج و مستوفی الممالک و رئیس عرض عساکر مقرر بود در سال (۴۰۵) بجای اسفراینی بمقام وزارت برداشته شد ، سلطان محمود را از اول نظر بخواجه احمد بود و به وزارت اسفرائنی رضائیت نداشت اما ناصر الدین سبکتگین ویرا مجبور نمود که وزارت اسفرائنی را بپذیرد

خواجه احمد بن حسن میوندی امر داد که اگر مخاطب از معرفت عر بیت عاجز نباشد نامه های دولتی را به عربی و آنجا که عربی را نداند نامها را غیر عربی انشاء نمایند .

خواجه احمد تاسال (۴۱۶) در دربار سلطان محمود بامر وزارت مشغول بود و با حشمت تمام کارها را انجام میداد چون مرد سختیگر بود و از حقوق بیت المال بشدت حمایت میکرد محسود مردم واقع شد و سال (۴۱۶) مورد خشم سلطان قرار یافت و سلطان او را در قلعه کالنجر محبوس نمود.

خواجه ابو نصر مشکان حکایت میکند که چون کار خواجه احمد آشفته گشت و هر چند مال تقدیم نمود مفید نیفتاد نومید گشت او را از دیوان بخانه باز فرستادند و مو کلان بسیار بروی گماشتند و اسباب فرزندان و اقوام و یاران او را همه فرو گرفتند .

حسنک میکال

ابو علی حسن بن محمد بن عباس معروف به حسنک از وزرای نامور سلطان محمود و از رجال بزرگ آن روزگار است و او از خاندان میکالیان بود که همه اهل علم و دانش و مردمی محتشم بودند حسنک اول رئیس نیشاپور شد چون خواجه حسن میوندی از وزارت بر افتاد سلطان به بزرگان بارگاه امر داد که اسامی بزرگانی را که شایسته وزارت میدانند بحضور شهنشاه عرض کنند آنها نام ابوالقاسم عارض ، ابوالحسین عقیلی ، احمد بن عبدالصمد ، حسنک میکال را نوشته نزد سلطان فرستادند سلطان فرمود اگر منصب وزارت را به ابوالقاسم دهم شغل عرض مهمل میماند ، ابوالحسین عقیلی روستائی طبع است وزارت را نشاید ، احمد عبدالصمد قابلیت این امر را دارد اما مهمات خوارزم درعهده اوست ، حسنک به علونسب و کمال حسب بر همه فایق است آنها چون کلمات سلطان را شنیدند وزارت حسنک را تأیید کردند ، سلطان نیز او را بجای خواجه احمد ابن حسن مقرر نمود و بوی محبت زیاد داشت و از کمال مرحمت او را حسنک می گفت او در سال (۴۱۴) بسر کرده گی قافله حجاج به کعبه مکره رفت ، هنگام مراجعت از راه مصر بر گشت الظاهر

خلیفه فاطمی در مصر بود و بوی عنایت زیاد نمود و خلعت بخشید و خلعتی هم بسططان فرستاد ، چون حسنک بغزنین آمد ، خلیفه بغداد به سلطان نگاشت که حسنک نزد خلیفه فاطمی رفته قرمطی شده است سلطان به سخنان خلیفه اهمیتی نداد و بجواب او گفت حسنک پرورده نعمت و وزیر ماست ، اگر او قرمطی می بودسزای سخت میدادیم ، بهر حال حسنک در حیات محمود به امیر محمد علاقه مندی زیاد داشت و نسبت به مسعود سخنان کم و بیش میگفت و حتی گفته بود اگر مسعود پادشاه شود ، مرا بردار کند ، همینکه مسعود در سال (۴۲۲) در بلخ به سلطنت رسید به تهمت قرمطی بودن حسنک را بردار کرد و به منتهای بیرحمی کشت ، هر چند ابو نصر مشکان در میان شد و خواست سلطان را باز گرداند سود نکرد ، بیسقی در کتاب خود داستان مرگ او را به تفصیل ذکر کرده و یکی از قطعات نفیس و شهکاری های نثر او شمرده میشود .

شیخ ابوسعید ابو الخیر

شیخ در سال (۳۵۷) تولد یافته و عمر دراز نموده ، از سوخته گان کوی محبت و آوار گان طریقت است و رباعیات وی بهترین پارچه های ادبی و عرفانی است در اسرار التوحید نگاشته اند که پدر شیخ سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه سرای بنا کرده که اکنون معروف است بسرای شیخ و بر دیوار سقف های آن بنا نام سلطان محمود و ذکر خدم و حشم و پیلان و مراکب او نقش کرده اند ، شیخ ابو سعید گفت هر پدر را که بمن درین سرای یک خانه بنا کن ، چنانکه آنخانه خاصه من باشد و کسی را بران تصرفی نبود پدرش بوی خانهی بنا کرد ، چون تمام شد و درگل میگر فتند ، شیخ فرمود تا بر درو دیوار آن بنو شتند : الله الله الله . پدر پرسید این چیست شیخ گفت . هر که بدیوار خانه خویش نام امیر خود نویسد .

شیخ را با سلطان محمود روابط و محبت ها بود چون وفات شیخ نزدیک شد بیکی از مریدان گفت : به غزنی برو و سلام به سلطان رسان وی سه هزار دینار بتو میدهد آنرا بوام داران من بازده ، چون شیخ وفات کرد ، سلطان وصیت او را بکمال احترام بجا آورد ، شیخ در سال (۴۴۰) در گذشته است .

ابو نصر مشکان

برخی بر آنند که مشکان نام پدر اوست و برخی معتقد بر آن است که مشکان اسم محل است، در تعیین این محل نیز قول قاطع و صحیح در دست نیست حمدالله مستوفی در نزهت القلوب محلتی را نزدیک شوشتر بنام بید و مشکان ذکر کرده و درغزنه نیز بنام موشکان و موشکی موجود است و در غور دره ایست زیبا که بنام «مزگان» یاد میشود.

ابو نصر مشکان در دیوان رسالت محمود و مسعود رئیس بود و وظیفه سردبیر را اجرا می نمود و یکی از مردان با نام و نیک محضر و از نویسندگان بزرگ است وی در سال ۴۰۰ در خدمت دولت غزنوی وارد شد و سی سال این عهده را در کمال عزت و حشمت انجام نمود و از خیر خواهان و دلسوزان سلطان محمود و مسعود بود و آن پدر و پسر در کارهای بزرگ باوی مشوره مینمودند و بر رأی و تدبیر او اعتماد داشتند، شهنشاه بزرگ غزنه حتی در امور خانگی و مسایل پسران خویش نیز باوی مشوره میکرد، چنانکه از بقایای مقامات برمی آید که سلطان شبانه در خلوت که همه میرفتند ابو نصر را نگه میداشت و باوی داستان های خصوصی را در میان می آورد و او نیز به پرسش های سلطان بزرگ پاسخ میداد چنانکه با مسئله ازدواج سلطان با خواهر ایاز این داستان را نوشته اند سلطان مسعود با وجود استبداد رأی این دبیر دانشمند را مجال میداد که صاف و بی پروا باوی مذاکره کند و نصیحت خود را از وی باز نگیرد و در کار وزیران و امور بزرگ دیگر در جنگ و صلح در شادی و اندوه رأی وی تاثیر بزرگ داشت.

در کارهای مسعود و سخت گیری با وزرای پدر و برداشتن مردم فرومایه بکارهای بزرگ همیشه در اندوه می بود و در اواخر زوال دولت مسعود را پیشگوئی میکرد و بران میگريست و حتی مرگ خود را از خدا میخواست ابو الفضل بیهقی که مدت نوزده سال شاگرد وی بود و این استاد را چون پدر مهربان دوست میداشت ابو نصر مشکان در سال (۴۳۱) بمرض لقوه و فالج از این جهان در گذشت.

میگوید چون سلطان از مرض وی شنید سخت متأثر شد و خواجه گان را بر بالین وی فرستاد ابو العالی طبیب بعلاج وی پرداخت اما هیچ

کار گر نیفتاد و دبیر در گذشت ، این دبیر دانا از نو یسندگان بزرگ و علمای عصر بود و عبری و دری نامه ها انشاد میکرد .

انجام تخت طلا

مسعود که خود در تعمیر ذوق نفیس داشت و در هندسه آیتی بود سه سال فرمان داده بود تختی در خور حشمت وی و سزاوار جلال و شکوه در بار غزنه تعمیر کنند و در بارهٔ تاج خود نیز که از گوهرها گر آن شده بود و او را رنج میداد حکم داده بود که هنرمندان کاری کنند که سرش از شکوه تاج سلطانی آزار نه بیند و گوهری نیز ازان کلاه دلکش کاسته نگردد استادان هنرمند سه سال بدین کار مصروف شدند . سر انجام در شعبان (۴۲۹) کار آن بپایان رسید سلطان فرمان داد تا آنرا در صدف بزرگ در سرای نوبنهند و جشن عظیم بپا دارند ، بیهقی که خودش درین مراسم حاضر بوده و تخت و تاج را دیده است چنین مینگارد که شک را بیار استند و هر کس که آن روز آن زینت بدید پس ازان هر آنچه بدید وی را بچشم هیچ ننمود از آن من باری چنین است از آن دیگران ندانم تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون از شاخهای نبات از وی برانگخته و بسیار جواهر در او نشانده همه قیمتی ، و دران دار آفرینها برکشیده همه مکمل بانواع گوهر و شادروانکی دیبای رومی بروی تخت پوشیده ، و چار بالش از شو شئه زر بافته و ابریشم آگندهٔ مصلی و بالش پس پشت و چار بالش دو برین دست و دو بران دست و زنجیری زرانود از آسمان خانهٔ صدفه او یخته تا نزدیک صدفه تاج و تخت ، و تاج را در او بسته و چار صورت روئین ساخته ، بر مثال مردم ، و ایشانرا بر عمودهای از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده ، و تاج را نگاه میداشتند و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسلهها و عمودها آنرا استوار میداشت وزیر کلاه پادشاه بود و این صدفه به قالینها و دیباهای رومی بزرگ و بوقلمون بزرگ بپا راسته بودند و سه صد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده ، هر پارهٔ یک گز درازی و گزی خشک ترپهنا ، و بران شمامه های کافور و نافه های مشک و پاره های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یا قوت رمانی و بد خشی و زمرد و مروارید و پیروزه و دران بهاری خانه خوانی ساخته بودند و در میان کوشکی از حلواتا آسمان خانه .

امیر از باغ محمودی براین کو شک نو باز آمد و درین صفت بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه ۲۱ بیست و یکم شعبان و تاج برزیر کلاهش بود بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل بزر ، چنانکه جامه اندکی پیدا بود و گرد بر گردار آفرین غلامان خاصه گئی بودند با جامهای سقلا طون و بغدادی و سپاهانی و کلاه های دو شاخ و کمر های زر و معالیق و عمود های سیمین و این غلامان دور سته همه با قبا های دیبای ششتری و اسپانی ازان ده مرصع بجواهر ، و مرتبه داران استاده و بیرون سرا پرده بسیار در گاهی استاده و حشر همه با سلاح و بار دادند و ارکان دولت و اولیای حشم بیش و بی اندازه نثار کردند و اعیان ولایت داران و بزرگان را بدان صفت بزرگ بنشانند و امیر تا چا شتگاه بنشست و بر تخت بود. گردیزی انجام این مراسم را در سال (۴۲۷) میدانند و میگویند درین سال هم کشک نو انجام شد و هم تخت زرین ووی بران است که وزن این تاج که آنرا از زر و جواهر ساخته بودند هفتاد من بود .

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی

وی از گردیز بوده و یکی از مورخان و نویسندگان بزرگ محسوب میشود و شرح احوال وی درست معلوم نیست تنها چیزیکه از وی در دست مییابد کتاب نفیس اوست که بنام زین الاخبار تألیف نموده و پدیدار است که اول و آخر آن کتاب افتاده است ، در نسخه موجوده که از وی نسخه های کبیر یچ و کسفورد استنساخ گردیده و مرحوم قزوینی دانشمند ایرانی آنرا طبع نموده است ، از روزگار طاهر بن حسین یعنی از واقعات سال (۲۰۵) آغاز نموده و به واقعات شهاب الدوله مودود پسر مسعود پسر محمود میرسد و معلوم است این کتاب در عهد عبدالرشید بن سلطان محمود (۴۴۱ - ۴۴۴) تألیف شده زیرا مؤلف بنام عبدالرشید جمله ادام الله دولته را ضمیمه کرده بدین ترتیب قسمت آخر کتاب که مفقود شده بسیار کم خواهد بود ، اما افسوس از قسمت های او که معلوم نیست از کجا آغاز و چه مقدار آن مفقود گردیده باشد.

کشاده شدن راه حج

از روز یکه سفیر بغداد از بلخ حرکت کرده بود سلطان مسعود آرزو داشت که هر چه زود تر راه کشاده گردد ورعایای مسلمان او که هوای خانه خدای یگانه در دل دارند به زیارت کعبه مشرف شوند ، درین روزها بحضرت غزنه پیغام خلیفه رسید که از دربار بغداد فرمان رفته و آل بویه راه را آبادان کرده وحوض ها ساخته اند ، سلطان خواجه علی میکال رابه سالاری قافله حجاج گماشت و دانشمند حسن بر مکی را بسفارت بغداد منسوب نمود ، چنانکه سابقاً نیز این وظیفه را بر عهده او گذاشته بودند ومکاتیبی دو ستانه که لازم بود ذریعه وی به خلیفه فرستادند .

درین روزها سلطان به باغ هزار بود وامر داد کوشک کهن محمود زاولی را بیار استند تا مراسم ختنه شهزادگان انجام شود و برای این امر جشن بس عظیم وملوکانه برپاگردیدوهمه اولیا وحشم وسران وسرداران مملکت در قصر کهن محمودی انجمن کردند وداد شادی دادند ،وسلطان خود با امیر زادگان به کوشک سپید رفت ، یک هفته در آنجا مقام کرد تا این شغل انجام شد آنگاه بسرای امارت عودت نمود ، درین اثنا خواجه ابوالقاسم حصیری و بو طاهر تیبانی از ترکستان پیغام دادند که مدتی است که ما را به کاشغر مقام داده اند و جز این دیگر تفصیلی نداده بودند سلطان در غره ذی حجه جانب هرات سرا پرده کشید ودر نیمه ماه بهرات واصل شد ، سلطان هرات رادوست میداشت ،زیراروزگار جوانی وی در این سر زمین فرخنده سپری شده بود ، خاطرات شیرین ودلچسپ ازان دردل داشت ، از ری نامه رسید که فراش تاش سپهسالار وطاهر دبیر کار های آن حدود را طور دلخواه انتظام داده اند وهمه کارها به نظم و نسق انجام میشود ، در هرات خواجه میوندی را به هرات گذاشت تا صحت او اعاده نمایدو غره صفر به نیشاپور وارد شد چار روز گذشته بود از هرات خبر رسید که وزیر دانشمند خواجه میوند شمس الکفات احمد حسن رحمت الله علیه گذشته شد ، ابو نصر مشکان وفات او را به سلطان عرض کرد سلطان بر فوت آن دانشمند بزرگ که از مفاخر شرق و سر بر آوردگان افغانستان بود سخت متأثر گردید و گفت دریغ احمد یگانه روزگار که چنو ، کم یافته میشود گر او را باز فروختندی هیچ ذخیره از وی دریغ

نبودی ، سلطان امر داد تا اعیان حضرت انجمن کنند و در کار وزیر
بیند یسند و بو نصر مشکان را فرمود تا اسمای کسانى را که شایسته امر
وزارت باشند باین انجمن تقدیم نماید ، ابو نصر مشکان فهرست اشخاص
ذیل را بانجمن تقدیم نمود :

ابوالحسن سیاری ، بو سهل حمدوی ، طاهر دبیر ، طاهر مستوفی
ابوالحسن عقیلی :-

اعضای انجمن بعد از غور مقرر داشتند که خود سلطان نیک داند
تا درین باب هر که را به پسندد .

رای سلطان باحمد عبدالصمد وزیر خوازم شاه قرار گرفت و وی
را از خوازم طلب کرد و پسر او را بجای وی بوزارت هارون منصوب
نمود .

ذکوات یکی از ندیمان سلطان محمود خواجه ابوبکر قهرستانی

چنان شنودم که جد تو سلطان محمود رحمه الله ، نامه نوشت به
خلیفه بغداد القادر با الله و گفت باید که ماوراءالنهر مرا به بخشی و مرا
بدان منشور دهی ، تا من منشور بر ولایت عرضه کنم ، یا به شمشیر
ولایت بستانم یا به فرمان و منشور تو ، رعیت فرمان من برند ، خلیفه
گفت : در همه ولایت اسلام مطیع تر از ایشان کسی نیست معاذ الله که
من این کار کنم ، اگر تو بسی فرمان من قصد ایشان کنی من عالم را بر تو
بشورانم ، سلطان محمود ازین سخن طیره شد و رسول را گفت : خلیفه
را بگو چه گوئی ؟ من از ابو مسلم کمتر م؟ مرا خود این شغل باتو افتاده
است ، اینک آمدم با هزار پیل تادار الخلافه رابه پای پیل ویران کنم و خاک
آنجا یگانه بر پشت پیلان بغزنین آرم ، و تهدید عظیم بنمود ؛ رسول برفت
و بعد از آن بچند گاه باز آمد ، سلطان محمود بنشست ، و حاجبان و غلامان
صف کشیدند و پیلان را بر در سرای بداشتند ، و لشکر را تعبیه کردند
و رسول را بار دادند ، رسول در آمد و نامه قریب یگدسته کاغذ منصورى
بقطع پیوسته و پیچیده و مهر کرده پیش سلطان محمود نهاد و گفت : که
امیر المؤمنین میگوید که نامه تو خواندیم و تحمیل تو شنیدیم جواب نامه
تو و تحمیل تو این است : جمله که درین نامه نوشته است ، خواجه ابو
نصر مشکان که عمید دیوان رسایل بود دست دراز کرد ، و نامه برداشت

و بکشاد تا بر خواند ؛ اول نامه این نوشته بود که (بسم الله الرحمن الرحيم) و آنگاه سطر ی چنین نسهاده (الم) و آخر نامه (الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين) و دیگر هیچ نوشته بود.

سلطان محمود با همه کاتبان در اندیشه افتادند که این سخن مرموز چیست؟ هر آیتی که در قرآن الم بود بر خواندند و تفسیر کردند هیچ جواب محمود نبود ؛ آخر الامر خواجه ابوبکر قهستانی جوان بود و هنوز درجه نشستن نداشت ، در میان ندیمان که بر پای بودند ایستاده بود گفت: ای خداوند خلیفه نه الف و لام و میم نبشته است، بلکه خداوند اورا تهدید کرده بود به پیلان ، و گفت که دارالخلافه را بر پشت پیلان بغزنین آرم ، جواب خداوند نوشته است (الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل) جواب پیلان خداوند میدهد .

شنودم که سلطان محمود را غشی افتاد و تا دیری بهوش نیامد و بسیار بگریست ، هزاری کرد چنانکه دیانت پادشاه بود و عذر ها خواست از خلیفه، و آن قصه دراز است و ابوبکر قهستانی را خلعتی گرا نما یم فرمود و اجازت داد تا میان ندیمان بنشینید و بدین يك سخن در جه بزرگ یافت .

آخرین سلطان غزنویان خسرو ملک

وی آخرین چراغ دولت محمود یان بود که در لاهور اعلان سلطنت نمود و در همانجا اسیر گردید ، بعد از مرگ پدر در لاهور به تخت نشست .

وی مرد حلیم و عیاش بود ، سلاطین غور به غزنه قناعت نکردند و هر سال قسمتی از بلاد متصرفه خسرو ملک را تسخیر می نمودند ، سلطان معز الدین محمد سوم در سال (۵۷۷) تا لاهور لشکر کشید و کودک خورد سال خسرو ملک را بافیل نامی وی به یغما گرفته بغزنین آورد و در سال (۵۸۲) با خسرو ملک طرح دوستی افکند و پسرش را باوی باز فرستاد و امر داد که او را آهسته آهسته تا لاهور برسانند و خود از راه دیگری با بیست هزار سوار جریده بر لاهور حمله آورد و خسرو ملک را اسیر نموده به فیروزکوه فرستاد و از آنجا قلعه بدوان غرستان محبوسش نمودند، چون در

چون در خراسان حوادث مشهوره رخ داد و غوریان به آنصوب مشغول شدند در سال (۵۹۸) خسرو ملك را در همان قلعه و پسرش را در قلعه سیف رود شهید کردند و بدین وتیره دو دمان غزنویان بپایان رسید و از آنهمه حشمت و قدرت و گیر و دار که يك قرن مشرق را بلرزه در افکنده بود جز داستانی باقی نماند .

فهرست تاریخ جلوس سلاطین غزنه

| سال عیسوی | سال هجری | اسم | شماره |
|------------|----------|--------------|-------|
| ۹۶۲ | ۳۵۱ | الپتگین | ۱- |
| ۹۶۳ | ۳۵۲ | اسحق | ۲- |
| ۹۶۶ | ۳۵۵ | بلکاتگین | ۳- |
| ۹۷۲ | ۳۶۲ | پیریگاتگین | ۴- |
| ۹۷۶ | ۳۶۶ | سیکتگین | ۵- |
| ۹۹۷ | ۳۸۷ | اسماعیل | ۶- |
| ۹۹۸ | ۳۸۸ | سلطان محمود | ۷- |
| ۱۰۳۰ | ۴۲۱ | امیر محمد | ۸- |
| ۱۰۳۱ | ۴۲۲ | مسعود اول | ۹- |
| ۱۰۴۰ | ۴۳۲ | مودود | ۱۰- |
| ۱۰۴۸ | ۴۴۰ | مسعود ثانی | ۱۱- |
| ۱۰۴۸ | ۴۴۰ | علی ابوالحسن | ۱۲- |
| ۱۰۴۹ | ۴۴۰ | عبدالرشید | ۱۳- |
| ۱۰۵۲ | ۴۴۴ | طغرل غاصب | ۱۴- |
| ۱۰۵۲ | ۴۴۴ | فرخ زاد | ۱۵- |
| ۱۰۵۹ | ۴۵۱ | ابراهیم | ۱۶- |
| ۱۰۹۹ | ۴۹۲ | مسعود ثالث | ۱۷- |
| ۱۱۱۴ | ۵۰۸ | شیرزاد | ۱۸- |
| ۱۱۱۵ | ۵۰۹ | ارسلان شاه | ۱۹- |
| ۱۱۱۸ | ۵۱۲ | بهرام شاه | ۲۰- |
| ۱۱۵۲ | ۵۴۷ | خسرو شاه | ۲۱- |
| ۵۸۲ هجری | ۵۵۵ الی | خسرو ملك | ۲۲- |
| ۱۱۸۶ عیسوی | » ۱۱۶۰ | مطابق | |

ملك الشعرا عنصرى بلخى در دربار سلطان بزرگ محمود

ابوالقاسم حسن بن احمد فرزند بازرگانی بود در حدود (۳۵۰) تولد یافته اصلش از بلخ بوده و چنانکه گفته اند پدرش پیشه بازرگانی داشته و در آغاز او نیز خود بشغل پدر اشتغال داشت تا در سفری دچار راهزنان شد و سر مایه اش از دست رفت بعد ازین واقعه در صد تحصیل دانش برآمد و کسب هنر نمود و شهرت یافت و سر انجام بواسطه امیر نصر بن سبکتگین برادر خورد سلطان محمود که از ممدوحان اوست بدربار محمود راه یافت عنصری از نظر مراتب فضل، تفوق در ادب بدربار سلطان تقرب جست تا لقب ملك الشعرائی را دریافت و طرف توجه و مورد احسان سلطان واقع گشت و تمام شعرای دربار احترام او را واجب شمردند، عنصری دارای ثروت و مکنت زیاد بدربار سلطان محمود گردید، گویند چهار صد غلام سیمین کمر داشت هر وقتیکه بسفر میرفت چهار صد شتر بنه او را حرکت میداد حتی آوان و ظروف او از نقره بود چنانکه خاقانی در باره دارائی وی گفته :

بده بیت صد برده و بدره یافت

زیگ فتح هندوستان، عنصری

شنیدم که از نقره زد دیگ دان

زرر ساخت آلات خوان عنصری

قسمت عمده اشعار عنصری قصاید اوست که اکثر آنها در مدح سلطان محمود غزنوی و برادر او امیر نصر و پسرش سلطان مسعود گفته و اعمال و اوصاف و فتوحات آنان را شرح نموده و در اغلب آن قصاید داد سخن را داده و معانی دقیق را در قالب عبارات محکم و نغز و روان آورده، کلماتش با حسن انسجام ادا شده، عنصری علاوه از شعر و ادب از علوم متد اول آن عهد اطلاعی کافی داشت و شعرای معاصرش از جمله منوچهری وی را به استادی و توانائی ستوده اند منوچهری خطاب به شمع گفته و سپس در مدح عنصری پرداخته است.

تو همی تا بی و من بر تو همی خوانم به مهر

هر شبی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن

او ستاد او ستادان زمانه، عنصری

عنصرش بی عیب دل بیغش و جانش بی فتن

شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
طبع او چون شعر او هم با ملاحظت هم حسن

نعمت فردوس يك لفظ متینش را ثمر

گنج باد آورد يك بیت مدیحش را ثمن

تا همی خوانی توا بیاتش همی خائنی شکر

تا همی گوئی توا بیاتش همی بوئی سمن

عوفی در ذیل شرح حال معزی چنین مینویسد (۱) گویند سه کس
از شعرا به سه دولت اقبال ها دیدند و قبولی ها یافتند چنانکه کس را آن
مرتبه میسر نبود یکی رودکی در عهد سامانیان ، عنصری در دولت محمود
ومعزی در دولت ملکشاه سلجوقی گذشته از اغراقی که تذکره نویسان
درباره عنصری کرده اند ، این نکته مسلم است که وی از شعرای مقرب
دربار بود و پیوسته از صله های کرانمایه و تشریف های فاخر بهره مند
می شد ، گویا کلام او در سلطان تأثیر فوق العاده داشت ، داستان دلچسپی
را که چهار مقاله در باره مجلس عشرت محمود و بریدن ذلف ایاز و پیشمانی
وی و تسکین محمود از شعر عنصری نگاشته مصدق قول ماست چنانکه در بدل
رباعی که عنصری گفته سه باردهان او را پر از جواهر کردند . بهر ترتیب پایه
و منزلت او در دربار محمود بقدری بود که شعرا قبلاشعار خود را به نظر
وی میرساندند و بعد بدربار میخواندند ، بعلاوه تأثیر کلام او و استدلال
های منطقی نوع مدح و توصیف قهرمانی های سلطان به موفقیتهای وی می
افزود ، عنصری در علوم مختلف مانند فلسفه و ریاضی توانا بود و از
ادبیات عرب اطلاع کافی داشت گاهی بعضی از مضامین شعرای عرب را
بانهایت زبر دستی به دری نقل و ترجمه کرده است .

این استادی مسلم مورد توجه شعرای ما بعد نیز بود و هر کس از
شعرا که میخواست مرتبت و استادی خود را نشان بدهد خویشتن را با او
مقایسه میکرد و ازرقی هر وی که پیرو روش عنصری در شعر بود و به از
هر کسی سخن وی را تقلید کرده است در مقام تفاخر گوید .

اندرین میدان فخر اکنون سبق من بنده را ست

گو درین میدان فخرای او تواند عنصری

(سبک و افکار ابوالقاسم عنصری)

به تصدیق همه عنصری یکی از فحول شعرای قرن پنجم و بزرگترین قصیده سرای زبان دری است که بآن جزالت و استحکام حتی در مقام معارضه هیچکس نتوانسته است قصیده انشا کند ، قصایدش همه بر پایه استدلال و برهان گذاشته شده است الفاظش همه استوار و منتخب است عنصری غالباً قصیده را با مقدمه با غزل و تشبیب شروع میکند و بعد سخن را بمدح ممدوح میرساند عنصری در غزل نیز دست داشته گرچه در آن فن سبقت رودکی را تصدیق کرده و گفته است .

غزل رودکی وار نیکو بود

غزل های من رودکی وار نیست

اگر چه بگویم به باریک و هم

درین پرده اندر مرا، وار نیست

اشعار عنصری متانت و مطابقت آن با قوانین فکر از اشعار دیگر شعرا ممتاز است ، چنانچه در تمام قصاید از یک جمله اضافه بر مقصود نیست ، در زمینه سازی تغزل و وصف مناظر طبیعی حسن مطلع و مخلص قصاید او امتیاز خاصی دارد ، در تصویر و قایع و شرح جزئیات میدانهای جنگ ما هرو توانا بود و نیز معانی فلسفی و تعبیرهای علمی را طوری در شعر گنجانیده که آن معانی در شعر مضمحل شده است ، عنصری از لحاظ مبالغه و اغراق جانب اعتدال را رعایت کرده است ، و کلامش در عین حال جزالت و استحکام و از پیچیدگی و تعقید مبر است دیوان قصاید عنصری که باقی است در حدود دو هزار و چند بیت است مگر در اصل سی هزار بیت داشته مثنوی های که باو نسبت میدهند یکی وامق و عذرا است که اصل آن از بین رفته و اشعار پراکنده از و در فرهنگها بصورت متفرق باقی مانده است ، دیگر رساله شاد برون و عین الحیوة است که ابو ریحان آن حکایت را از فارسی عبری نقل کرده و آنرا قسیم السرور و عین الحیوة خوانده است ، مثنوی دیگری راجع به دوبت بامیان در (خنک بت و سرخ بت) دارد که آنرا ابو ریحان بیرونی عبری ترجمه کرده و حدیث الصنمی البامیان خوانده است . هنر نمائی عمده عنصری در مدیحه سرائی اوست و قسمت عمده مدایح او متوجه است به سلطان محمود چون شاعر در سفرهای همراکب سلطان بوده و قایع را مشاهده

نموده و ممدوح خود را وصف های عالی بیان داشته ، عنصری اغلب قصاید خود را با وصف مناظر طبیعی مانند شب ، ابر ، خزان و بهار آغاز میکند و با گریز ما هرا نه بمدح می پردازد ، قصاید او در عین جزالت و استحکام روان است ، چنانکه گوید .

عجب مدار که نا مرد ، مردی آموزد
ازان خجسته رسوم وازان خجسته سیر
بچند گاه دهد بوی عنبر آنجا مه
که چند روز بما ند نهاده با عنبر
دلی که را مش جوید ، نیا بد آن دانش
سری که بالش جوید نیابد او ، افسر
ز زود خفتن واز دیر خاستن هر گز
نه ملک یابد مرد ونه بر ملوک ، ظفر

در مدح خواجه حسین بن احمد میمنندی گوید :

ای شکسته ذلف یار از بسکه تود ستان کنی
دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی
گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
گاه مر خور شید را در غالیه پنهان کنی
سا مری از سا حری بر زر گو ساله نکرد
نیم از ان هر گز که تو با عارض جانان کنی
هم زره پوشی و هم چو گان زنی بر ارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چو گان کنی
بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی
خویش رالرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی
نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی
چون بخواهی گشت گرد شگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لاله نعمان کنی
این قصیده را در باره عبور سپاهیان غزنه از دریا سروده است .
چنین نماید شمشیر خسر وان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

به تیغ شاه نگر نامه گذشته بخوان
که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
رود بدیده دشمن بجستن پیکار
نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر
نه فال گیر بکار آیدش نه فال گذار
رود چنانکه خداوند شرق رفت برزم
زمانه گشت مرا او را دلیل و اختر، یار
فرو گذاشت به آمویه شهر یار جهان
بفال اختر نیک و به نصرت دادار
پرند چهره الماس رنگ شمشیرش
دران دیار نماند از مخالفان آثار
نهنگ مرد او بارش بخورد در جیحون
هرا نکسی که برست از نهنگ مرد اوبار
بآب در همه غرقه شدند چون فرعون
چو برگذشت بر آن آب شاه موسی وار
فراخ جیحون چون کوه شدز بسکه درو
کلاه و ترکش وزین و دراعه شد انبار
(در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین غزنوی گوید)
که آن آراسته ذلفش زره گردد گهی چنبر
که آن پیراسته جعدش بباردمشک و گه عنبر
برو از نیکوئی معنی بغمز از جاد وئی دعوی
بچهره حجت مانی بخوبی حاجب آزر
شگفته لاله رخساره حجاب لاله جراره
بر از عاج و دل از خاره تن از شیر و لب از شکر
زمن طاعت و زو فرمان همو زرق و همو فرمان
همو در دو همو درمان همو دزد و همو ، داور
سرشته رویش از رحمت همیدون گنج بر نعمت
رخ از نور و خط از ظلمت لب از مر جان دل از مرمر
سمن بوئی سیاه موئی بلا جوئی جفا گوئی
پر یزادی پریر وئی پری چهره پری پیکر

دل آرامی دل آرائی غم آنجا می غم افزائی
نکو روئی نکو رائی بحسن اندر جهان سرور
پرداز ایدل از دوئی که گاه آمد که حق جوئی
غزل چندین چرا گوئی ز عشق لب بت دلبر
ثناجوی از غزل پاسخ کت این هردو بود فرخ
غزل بر ماۀ زیبا رخ ثنا بر شاه نیک اختر
امیر عادل عالم که جود از کف او قایم
قوام دولت دایم نظام دین پیغمبر
همه کردار او عبرت خرد را خدمتش فکرت
ملك نصر ملك سیرت سپه سالار حق گستر
نه خشمش راز کس مانع نه رنج کس بدو ضایع
همی چون زهره طالع بتابد مدحش از دفتر
بفخر از خلق بی همتا بفضل از خسروان پیدا
بدل معطی تراز دریا بکف کافی تراز کوثر
خرد راتاج و پیرایه ادب راجوهر و مایه
بدل با فخر همسایه به همت با قضا همبر
بپاکی چون دل بخرد تپی از غش بری از بد
جهان را سایه ایزد آید راحت محشر
نخواهد جز همه رادی از و گیتی با آزادی
بزرگان رابد و شادی بزرگی رابد و مفخر
بجای جنگ و خونریزش چو گرد دتیز شب دتیزش
به پیشش گاه آویزش چه یک مرد و چه صد لشکر
فعالش در خور نصرت خصالش زیور دولت
کمالش دفتر حکمت کلامش رشته گوهر
بساط رادی افکنده ز نعمت گیتی آگنده
شده نامش پراگنده ز چین تا گنگ و ناتستر
همش قدر و همش قدرت همش رای، و همش رتبت
همش رحمت همش خدمت همش منظر همش مخبر
قضا را عزم او حاجب بقا را حزم او حاطب
بلا را رزم او نایب سخا را بزم او افسر

اساس عدل او محکم لباس فضل او معلم
هنردر فعل او مدغم خرد در لفظ او مضمهر
زغم جودش برات آرد سوی مرده حیات آرد
عدو را کی نجات آرد ز زخمش گر بود عنتر
که باشد جود را حاتم جزا و از تخمه آدم
که هر دستش یکی عالم هر انگشتش یکی کشور
جوا نمردی از و حاصل خرد مندی از و کامل
جهانگیری بدو مایل جهاننداری بدو بافر
ز جودش هر که بشتابد ز گیتی روی بر تابد
بمعمر نوح دریا بدو بحر جود او و معبر
بباد افراه و پا داشتش نوشته دو خط روئین
به تیغش هر که لاتامن بکنجش هر که لاتحدز
ایا هر دشت وهر پشته بخون دشمن آغشته
به فضلت یک سخن گشته سراسر مومن و کافر
ز گنجت زائران قارون ز جنگت قلعه هاها مون
ز جودت بادیه جیحون ز خشمیت سنگ خاکستر
توئی بر مر دمان سایق توئی بر میهمان عا شق
توئی در قولها صادق توئی در صدرها مهتر
دل مدحت سرای تو چنان گشت از عطای تو
که نشناسد سرای تو ز کان سیم و کان زر
خداوندا بزی شا دان بر سم و سیرت را دان
ابا شادی تو آبادان به مشکین باده احمر
بگیر ایشاء آزاده ملک طبع و ملک زاده
زدست دلبران باده بدین هر مزد و شهر یور
بمان تا اینجهان باقی بجای ملک مشتاقی
ببزم اندر تر اساقی بتی چون لعبت بر بر
به مجلس باخرد مندان همیشه دولتت خندان
دو چشمت سوی دلبندان دو گوشت سوی خنیاگر
عنصری در لفظ و نشر تقسیم و تردید صنعت کار بزرگ بود چنانچه:
یا ببندد یا کشاید یا ستاند یادهد
تا جهان باشد بود مرشاه را این یادگار

آنچه بستانند ولایت آنچه بدهد خواسته.
آنچه بندد دست دشمن آنچه بکشاید حصار
وفات استاد عنصری در حدود سال (۴۳۱) اتفاق افتاده است :

فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جولوغ از شعرای بزرگ عهد غزنوی است
تخلصش با اتفاق همه تذکره نویسان فرخی است و خودش نیز خود را در
چند جا فرخی خطاب کرده است متوطن وی سیستان بوده چنانچه درین
معنی اشاره کرده است.

من قیاس از سیستان دارم که او شهر منست
وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم، خبر
شهر من شهر بزرگ است و زمینش نا مدار

مردمان شهر من در شیر مردی ، نا مور

پدر فرخی جولوغ در خدمت امیر خلف بانو یعنی امیر ابو احمد
خلف بن احمد بن محمد بن لیث صفاری که حکومت سیستان داشت میزیست و وی
حامی علم و ادب بود بسال (۳۹۳) از دست سلطان محمود غزنوی مغلوب
شد در سال (۳۹۹) وفات یافته که این پادشاه را بنام مادرش بانو یعنی
امیر خلف بانو هم میگفتند ، قدیمترین جائیکه شرح حال فرخی را ذکر
آورده است چهار مقاله نظامی عروضی است که درینجا ذیلا نقل میشود:-
فرخی از سیستان بود پسر جو لوغ، غلام امیر خلف بانو، طبعی
بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتمی و چنگ ترزدی و خدمت دهقانی کردی
از دهاقین سیستان ، و این دهقان او را هر سال دو بیست کیل پنج منی
غله دادی و صد درم سبیم نوحی او را تمام بودی ، اما زنی خواست هم
از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزوده ، فرخی
بی برگ ماند ، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان فرخی
قصه دهقان بر داشت که « مرا خرج بیشتر شده است چه شود که
دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سبیم صد و پنجا
درم تا مگر با خرج من برابر شود ؟ » دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که
« این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست » فرخی چون بشنید
مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم

نشان ممدوحی شنود تاروی بدو آرد باشد که اصابتی یابد ، تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان ، که این نوع را تربیت میکند و این جماعت راصله و جایزه فاخرهمی دهد، و امروز ازملوک عصر و امراء وقت در این باب او را یار نیست قصیده بگفت و عزیمت آن جانب کرد مطلع قصیده مذکور این است :

با کار وان حله بر فتم زسیستان

با حله تنیده ز دل بافته جان

الحق نیکو قصیده ایست و در و وصف شعر کرده است در غایت

نیکوئی و مدح خود بی نظیر است .

پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد ، و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه ، و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت ، هر یکی را کره در دنبال ، و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست میکرد تادری امیر برد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند ، و شعر امیر بر او عرضه کرد .

خواجه امیر اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست ، شعر فرخی را شعری دیدتر و عذب خوش و استادانه فرخی را سگزی دید بی اندام جبه پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگزی وار در سر ، پای و کفش بس ناخوش ، و شعری در آسمان هفتم ! هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود بر سبیل امتحان گفت : «امیر بداغگاه است و من میروم پیش او ، و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است ، جهان در جهانی سبزه بینی ، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید ، و حریفان درهم نشستند و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدر گاه امیر آتشی افروخته چند کوهی ، و کرگان را داغ همی کنند ، و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب می خورد و اسپ می بخشد ، قصیده گوی لایق وقت ، وصف داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم» فرخی آنشب برفت و قصیده پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است .

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مر غزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد ، باد
حبذا باد شمال و خسر ما بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد بر کنسار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مر سله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا بر آمد جامه های سرخ مل ، بر شاخ گل
پنجه های دست مر دم سر فرو کرد از چنار
باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید وار
داست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغ های پر نگار از داغگاه شهر یار
داغگاه شهر یار اکنون چنان خرم بود
کاندر واز خرمی خیره بماند روز گار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیداریار
سبزه ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست
خیمه ها با بانگ نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خور شیدوار
بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان وزرد چون زر عیار
داغ ها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ
هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

ریدگان خواب نا دیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکووان مرو گیسو تاب خورد
همچو عهد دوستان سال خورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار
هر کرا اندر کمند شست بازی در فگند

گشت نامش بر سرین و شانه ورویش نگار
هر چه زینسو داغ کرد از سوی دیگرهدیه داد
شاعران را بالکام وزائران را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند ، که هرگز
مثل آن بگوش او فرو نشده بود جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را
بر نشانند و روی با میر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت: «ای
خداوند ! ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده
است ، کس مثل او ندیده است» و حکایت کرد آنچه رفته بود .
پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و جای
نیکو نامزد کرد و پیر سید و بنواختش ، و بعاطفت خویش امید وارش گردانید
و چون شراب دور چند در گذشت ، فرخی بر خاست و به آواز حزین و
خوش این قصیده بخواند که : «با کاروان حله برفتم زسیستان» چون تمام
بر خواند ، امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی ، ازین قصیده بسیار
شگفتی ها نمود ، عمید اسعد گفت : «ای خداوند ! باش بهتر بینی» پس
فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر ، پس بر خاست
و آن قصیده داغگاه بر خواند امیر حیرت آورد ، پس در آن حیرت روی
بفرخی آورد و گفت : «هزار سر کره آوردند همه روی سپید و چهار دست
و پای سپید ، ختلی راه تراست . تو مردی سگری و عیاری ، چندانکه
بتوانی گرفت بگیر ، ترا باشد .» فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر
کرده ، بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت ، خویشتن را در میان
فسیله افکند و یگ گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد ، و
بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت .

آخراً مر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد کرگان دران رباط شدند، فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد، و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کرگان را بشمردند چهل و دو بود رفتند و احوال با امیر بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت: «مردی مقبل است کار او بالاگیرد او را و کرگان را نگاهدارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید» مثال پادشاه امتثال کردند. دیگر روز بطلوع فرخی بر خاست و امیر خود بر خاسته بود و نماز کرده، بار داد، و فرخی را بنواخت و آن کرگان بکسان او سپردند، و فرخی را بسپ با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استروینچ سر برده و جامه پوشیدنی و گستر دنی و کار فرخی در خدمت او عالی شد، و تجملی تمام ساخت. پس بخدمت سلطان یمن الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید به همان چشم درو نگریست، و کارش بد آنجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی.

سبک فرخی: - فرخی از بهترین شعرای قصیده سرای زبان دری است سخنان وی بسادگی و روانی و متانت ودلا و یزی ممتاز است، از حیث تشبیت و تغزل و وصف مناظر و بیان احوال روحی کاملاً طبیعی است، فرخی عشرت طلب و خوشگذران و آزاد منش بود، پیوسته در پی آن بوده که فراغ خاطر، آسایش و راحتی بیابد تا بزمی بر پا کند و غزلی بسراید و چنگی بنوازد بخشش سر شار ممدو خان همین حال را در او تقویه کرده واقعا عمری در عشرت و آسایش گذرانیده چنانکه بیشتر اشاره شد گفتارش در نهایت سادگی و روان است و بقول عوفی سهل ممتنع، در اشعار او الفاظ درشت و غریب دیده نمیشود، لطف ذوق و رقت احساسات را با شیرینی و سادگی بیان آمیخته است تشبیهات لطیف و وصف های دقیق دارد، سخنش جامع بقواعد فصاحت و بلاغت است. فرخی باوردن تغزلات زیبا در مقدمات قصاید خود سبک جدیدی بمیان آورده و حقا سبک خراسانی را با تغزلات لطیف خود بسوی لطافت سبک عراقی میل داده است، با عنصری تغزلات نیز دارد اما سبک تغزل او با سبک قصایدش تقریباً بی تفاوت است، کلمات در شعر عنصری در هر حال سنگین تر و در سبک فرخی روان تر و لطیف تر است، درین عصر می بینیم که معنی و لفظ هر دو در عوض هم قرار دارد نه بدان سادگی عهد سامانی، عوفی چنانکه گفتیم سخن او را سهل ممتنع خوانده و رشید الدین وطواط او را

مبنی عجم نام داده است الفاظ در شعر فرخی دو حالت را کاملاً مجسم میکنند یکی روانی و سا دگی دیگر بر جسته گی و قدرت، این دو خاصیت که در لغت عجم به نظر میخورد در شعر فرخی با استادی بهم آمیخته است افکار فرخی همان افکار بسیار ساده و عادی است اما همین احساس عادی رابه نحوی در قالب شعر می اندازد و بعبارت نغز و شیرین ادا میکند که هر صاحب ذوقی را بحال مانند :

خو شا عاشقی خاصه وقت جوانی
خو شا با پرپچهرگان زندگانی
خو شا بارفیقان یگدل نشستن
بهم نو ش کردن می ار غوانی
بو وقت جوانی کنی عشق بهتر
که هنگام پیری بود نا توانی
جوانی واز عشق پر هیز کردن
نباشد جز از نا خوشی و کرانی
جوانی که پیوسته عاشق نباشد
دریغ است از وروزگار جوانی
در شادمانی بود عشق خوبان
بباید کشادن در شادمانی

دیگر گفته است :

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
هم بدان شرط که بامن نکند دیگر ، ناز
آنچه کرد ست پشیمان شد و عذر همه خواست
عذر پذیر فتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم بمراد دل او دی و پریس
بمراد دل او باشم و امروز و فراز
دوش نا گاه رسیدم بدر حجره او
چون مرا دید و بخندید و مرا برد نماز
گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه توست
چه شوی رنجه بخم دادن بالای دراز
تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه مکن
مرتراً نیست بدین خدمت بیگانه نیاز

شاد مان گشت و دور خساره چون گل بفروخت
زیر لب گفت که احسنت وزه‌ای بنده نواز
بدل نیک تو داده است خداوند بتو
وین همه نعمت سلطان جهان این همه ساز

دیگر گوید :

یاد باد آنشب کان شمسه خو بان طراز
بطرب داشت مرا تا بگه بانگ نماز
من و او هر دو بحجره درومی مونس ما
باز کرده در شادی و در حجره فراز
که به صحبت بر من باب برابستی عهد
گه بوسه لب من بالب او گفتی راز
من چو مظلومان از سلسله نوش روان
اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
خیره گشتی مه کان ماه بمی بردی لب
روز گشتی شب کان ذلف برخ کردی باز
او هوای دل من جسته و من صحبت او
من سراینده او گشته و او رود نواز
بینی آن رود نواز یدن با چندین کبر
بینی آن شعر سرائیدن با چندین ناز
در دلش شادی سازد کرا راست همی
چون ره نوزدی آن ماه دگر کردی ساز
گر مرا بخت مساعد بودی از دولت میر
همچنان شب گذشتت شبی سازم باز

شعر فرخی را بجهت متانت سبک و روانی اسلوب و دقتیکه در عین حال دار است و لطافتیکه در معانی و الفاظ آن مشهود است میتوان بر تغزلات کلیه متقدمان و متاخران ترجیح داد. فرخی در بیان جزئیات صحنه کار زار مانند یک نقاش ماهر همه حوادث را از کلی و جزئی در نظر مجسم میکند، عوفی نیز مانند عنصری غالب قصاید مدایح را با بدایع بیعت شروع کرده و در تغزل قدرت نشان داده و بیشتر تشبیهات لطیف و طبیعی به کار برده است. لطافت احساس و ظرافت فکر فرخی درین بود که وی گذشته از شعر در موسیقی نیز دست داشت چنانکه بارها باین معنی اشاره کرده

است ازان جمله :

چو بزم کردی گفتی بیاو رود بز ن

چو جشن کردی گفتی بیا و شعر بخوان

یا : گاه گفتی بیا و شعر بخوان

گاه گفتی بیاو رود بز ن

فرخی در اشعار خود با وجود سادگی سبک کمال فصاحت را در نظر داشته است و در انتخاب و تناسب الفاظ بسیار دقیق است و ابیات او از وی در کتب لغت شاهد آمده است ، صاحب ترجمان البلاغه اشعار مختلفی از وی در ابواب مختلف صنایع بدیعی آورده است ، در صنعت تلمیح ید طولانی دارد و در صنعت سوال و جواب ابتکاراتی دارد که دیگران را کمتر میسر شده چنانچه این قصیده در مدح برادر سلطان گفته است :

چو زرد شد ند رزان ، از چه از نهیب خزان

بکینه گشت خزان ، باکی ، باسه تاك رزان

هوا گسست گسست از چه ، بر گسست زابر

ز چیست ابر ندانی تو زبخار و د خان

خزان قوی شد ، چون گل برفت رفت رو است

بنفشه هست بلی باکه بابنفشه ستان

گزنده گشت چه چیز آب چون چه چون گژدم

خلنده گشت همی باد چون چه چون پیکان

بریخت کمی ، گل سوری ، چه چیز ، برگ چرا ؟

زهجر لاله کجا رفت ، لاله شد پنهان

یک قصیده در مدح سلطان دارد که تمام قصیده (ردالعجز علی

الصدر) است و چنین آغاز میشود :

پارآن اثر مشک نبود ست پدیدار

امسال دمید آنچه همی خواست دلم ، پار

بسیار دعا کردم کاین روز بینم

امروز بدیدم ز دعا کردن بسیار

عطار شد آنعارض و آن خط سیاه عطر

هم عاشق عطر هستم وهم عاشق عطار

بار غم و اندیشه هم از ین دل بر خاست

تا مشک سیه دیدم کافور ترا بار

کار دل من ساخته بود ست و نبود ست
امروز بکام دل من گشته همه کار
فرخی در انواع سخن تفتن کرده است دو ترجیع بندوی از شا هکار
های ادبیات فارسی است که جهت نمونه از هر کدام یک بند نقل میشود:

۱- **ترجیع بند در مدح امیر یعقوب یوسف بن ناصر الدین :**

زباغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ ما را که فردامان بکار آید

کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید

تولختی صبر کن چندانکه قمری بر چنان آید
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید

ترا مهمان ناخوانده بروز ضد هزار آید
کنون گر گلبن پنج و شش گل در شما آید

چنان دانی که هر کس راهمی زوبوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر زیار آید

ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

باین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

۲- **ترجیع بند در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی**
است :

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید

جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید

بهار غمگسار آید که هر کس را بکار آید

بهاری کاندرو هر روز می را خواستار آید

زهر بادیکه بر خیزد کنون بوی بهار آید

کنون ما را ز باد با مدادی بوی یار آید

چو روی کود کانی مادرخت گل بیار آید

نگار لاله رخ باما بخرم لاله زار آید

میء مشکین گسار د تا گه بوس و کنار آید

هوا خوش گردد و باطبع خسرو سازگار آید

ازین فرخنده فرور دین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و فیروزی

دیوان فرخی مشتمل بر حدود ده هزار بیت است، چندی پیش کتابی را بنام ترجمان البلاغه بوی نسبت میدادند اما اخیراً اصل کتاب بدست آمد و ثابت شد که آن کتاب ازان محمد بن قمر رادویانی است، فرخی قریب بیست و پنج تن از سلاطین، امراء شهزادگان و بزرگان معاصر خود را مدح گفته است. از قصاید معروف او قصیده سومنات است که باتوانائی خاص جزئیات امور را شرح کرده است و اینک چند بیت آنرا طور نمونه ذکر میکنیم:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نورا حلاوتیست دگر
حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد
ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر
شنیده ام که حدیثی که آن دو باره شود
چو صبر گردد تلخ ارچه خوش بود، شکر
اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
حدیث شاه جهان پیش گیر وزین مگذر
یمین دولت محمود، شهر یار جهان
خدا یگان نیکو منظر و نکو مخبر
شهی که روز و شب او را جز این تمنا نیست
که چون زنده بت و بتخانه بر سر بتگر
گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون
گهی سپه برد از باختر سوی خاور
ز کار نامه او گر دو روی بر خوانی
بخنده یاد کنی کارهای اسکندر
بلی اسکندر سر تاسر جهان بنوشت
سفر گزید و پایان برید کوه و کمر
ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست
ملك رضای خدا و رضای بیغمبر

فرخی نیز مانند عنصری غالب قصاید و مدایح خود را باوصف بدایع طبیعت شروع کرده و در تغزل قدرت نشان داده است بطور کلی این شاعر

در لفظ ومعنی مهارت بسزا داشته و تشبیهات لطیف و طبیعی بکار برده
واز تعقید و تکلف اجتناب ورزیده و اکثر اشعار را ساده و شیرین سروده
است قصیده را که بوصف ابر شروع میکند بیان میکنیم .

بر آمد نیلگون ابری زر وی نیلگون دریا

چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

چو گردان گشته سیلا بی میان آب آسوده

چون گردان گرد بادی تند گرد تیره اندر وا

بیا رید و زهم بگسست و گردان گشت بر گردون

چو پیلان پراکنده میان آبگون، صحرا

تو گفتی گرد زنگار است بر آئینه چینی

تو گوئی موی سنجاب است بر پیروزه گون دیا

بسان مر غزار سبز رنگ اندر شده گردش

بیگ ساعت ملون کرده روی گنبد خضرا

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش

به پرواز اندر آورده است ناگه بیجان عنقا

راجع به شوکت سپاه غزنه در قرن پنجم هجری ذیلا گفته است

هر سپاهی را که چون محمود باشد شهریار

یمن باشد بر یمن یسر باشد بر یسار

تیغ شان باشد چو آتش روز و شب بدخواه سوز

اسپ شان باشد چو کشتی سال و مه دریا گذار

از عجایب خیمه شان باشد چو دریا وقت موج

وز غنا یم خانه شان چون کشتی آگنده بار

شاخ کرگان شان بود میخ طویله در سفر

چنگک شیران شان بود تعویذ اسپان در شکار

بگذرند از رود های ژرف چون موسی ز نیل

بر شوند از کنده چون شاهین ز دیوار حصار

کو کب تر کش کنند از گوهر تاج ملوک

وز شکسته دست بست بر دست بست رویان سوار

تیغ ایشان دست یازد با اجل در یک بدن

اسپ شان بازی کنند با شیر در یک مر غزار

در قصیده که در رثاء محمود سروده حیرانی و آشفته گی مردم غزنه

را به هیبت و جلال محمود اندوه و تأثر درباریان را به نحو ماهرانه چنین بیان کرده است :

شهر غزنین نه همانست که من دیدم و بار
چه فتاده است که امسال دگر گون شده کار
خانه ها بینم پر نوحه و پر بانگ و خر و ش
نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فگار
کوی ها بینم پر شورش و سر تا سر کوی
همه پر جوش و همه جوشش از خیل سوار
رسته ها بینم پر مردم و در های دکان
همه بر بسته و بر در زده هر یک مسمار
کاخ ها بینم پرداخته از محتشمان
همه یکسر زر بض برده بشارستان بار
مہتران بینم بر روی زنان همچو زنان
چشم ها کرده زخوبانه برنگ گلنار
حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه
کله افکنده یکی از سرو دیگر دستار
با نوان بینم بیرون شده از خانه بکوی
بر در میدان گریان و خروشان هموار
خواجگان بینم بر داشته از پیش دوات
دستهای بر سرو سرها زده اندر دیوار
عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل
کار نا کرده و نار فته بدیوان شمار
مطر بان بینم گریان و ده انگشت گزان
رودها بر سرو بر روی زده شیفته وار
لشکری بینم سر گشته سراسیمه شده
چشمها پر نم و از حسرت و غم گشته نزار
این همان لشکریان اند که من دیدم ، دی
وین همان شهر و زمین است که من دیدم بار
مگر امسال ملک باز نیامد ز غزا
دشمنی روی نهادست بر این شهر و دیار

مگر امسال زهر خانه عزیزى گم شد
تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار
مگر امسال چو پيرار بنا ليد ، ملك
نه من آشوب ازین گونه بدیدم پيرار
تو نگوئى چه فتاده است بگو گر بتوان
من نه بیگانه ام این حال زمن باز مدار
این چه شغلى است و چه آشوب چه بانگست و خروش
این چه کار است و چه بار است چه چندین گفتار
کاشكى آنشب و آتروز که تر سیدم ازان
نه فتادستی و شادی نشد ستى تیمار
کاشكى چشم بداندر نر سیدی به امیر
آه ترسم که رسید است و شده زیر غبار
رفت و ما را همه بیچاره و در ما نده بما ند
من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار
آه و درد او دریغا که چو محمود ملك
همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار
آه و دردا که همی لعل بکان باز شود
او میان گل و از گل نشود بر خور دار
آه و دردا که بی او نتوان هر کس دید
باغ پیروزی و پر لاله و گل های بهار
آه و دردا که بیک بار تهی بینم از و
کاخ محمودی و آنخانه پر نقش و نگار
آه و دردا که کنون قر مطیان شاد شو ند
ایمنى یابند از سنگ پرا گنده و دار
وای و در داکه کنون قیصر ر و می بر هد
از تکاپوی و بر آوردن برج و دیوار
وای و در داکه کنون بر همان همه هند
جای سازند بتان رادیکر از نو به بهار
میرما خفته بخاك اندر و ما از بر خاك
این چه روز است بدین زاری یارب زنهار

میرمی خورده مگر دی وبخفته است ، امروز
دیربر خاست مگر رنج رسیدش زخمار
دهل و کوس همانا که همی زان نز نند
تا بخشید خوش و کمتر بودش دردل بار
ای امیر همه میران و شهنشاه جهان

خیز واز حجره بیرون آی که خفتی بسیار
خیز شاها که جهان پر شغب و شور شده است
شور و بنشان و شب و روز بشادی بگذار
خیز شاها که به قنوج سپه گرد شده است
روی زانسو نه بر تارک شان آتش بار
خیز شاها که رسولان شهبان آمده اند

هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار
فرخی یکی از قصیده گویان درجه اول بشمار میرود در سخن توانا
طبعش روان و قصایدش صریح و آسان است پیچیدگی و معانی دقیق فلسفی
و مطالب دران نیست ، بلکه اشعارش نماینده ذوق و قریحه است اینک
یکی از تغزلات او را که دران نهایت توانائی نشان داده ذیلا بیان میشود:
دل من همی داد گوئی گواهی

که باشد مرا روزی از تو جدا ئی
بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم
بران دل دهد هر زمانی گواهی
من این روز را داشتم چشم وزین غم
نبوده است با روز من رو شنائی

بجرم چه را ندی مرا از در خود
گناهم نبوده است جز بیگناهی
بدین زودی از من چرا سیر گشتی
نگارا بدین زود سیری چرا ئی
که دانست کاز تو مرا دیده باید
بچندان وفا این همه بیوفائی
سپردم بتو دل ندا نسته بودم
بدینگو نه مایل بجور و جفا ئی

در یغا در یغا که آگه نبودم
که تو بی وفا در جفا تا کجائی
همه دشمنی از تو دیدم و لیکن
نگویم که تو دوستی را نشائی
نگار را من از آزمایش بر ایتم
موا باش تا بیش ازین آزمائی
مرا خوار داری و بیقدر خواهی
نگر تا بدین خوکه هستی نپائی
زقدر من آنگاه آگاه گردی
که بامن بدر گاه صاحب درائی
جدائی گمان برده بودم و لیکن
نه چندانکه یکسو نهی آشنائی
فرخی نسبت بشرف انسان چنین گفته است:

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنراست
نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان
هر بزرگی که بفضل و به هنر گشت بزرگ
نشود خرد به بد گفتن بهمان وفلان
گر چه بسیار بماند به نیام اندر ، تیغ
نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
خور چو از چشم نهان گردد و مه اندر میخ
نشود تیره و افروخته باشد بعیان
شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود
نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان
باز هم باز بود و ر چه که او بسته بود
شرف بازی او باز فگندن نتوان

در وصف سخن گوید :

با کاروان حله بر فتم ز سیستان
با حله تنیده زدل بافته زجان
با حله بر یشم تر کیب او سخن
با حله نگار گرو نقش او زبان

هر تار او بر نج بر آورده از ضمیر
هر بود او بجهد جدا کرده از روان
از هر صنایعی که بخواهی برو اثر
وزهر بدایعی که بجوئی برو نشان
نه حله‌ی کز آب مرا ورار سد گزند
نه حله‌ی کز آتش او را بود زیان
نه رنگ او تباه کند تربت زمین
نه نقش او فرو سترد گردش زمان
هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد
کاین حله مر ترا برساند بنام و نان
این حله نیست بافته از جنس حله‌ها
این را تو از قیاس دگر حله‌ها مدان
این رازبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت
نقاش بود دست و ضمیر اندران میان

(منو چهری دا مغانی)

ابوالنجم احمد بن غوص بن احمد منو چهری از دامغان بود
تخلص خود را از نام نخستین ممدوح خود فلك المعانی منو چهر بن
قابوس وشمگیر پنجمین حکمران زیاری (آل زیار ۴۰۳ - ۴۲۰) درحوالی
طبرستان و جوزجان حکومت داشتند. گرفته است، احمد بن منو چهری
از شعرای قرن ششم بوده بهر صورت منو چهری را میتوان شاعر دربار
مسعود شمرد، زیرا اغلب قصاید او در مدح آن پادشاه ووزاء وامراء او
می باشد، در عهد سلطان مسعود اول بحضرت غزنه راه یافت و به ستایش
آن دودمان بزرگ پرداخته.

زادگاه او را برخی از تذکره نویسان چون دولت شاه بلخ دانسته
اما بدلیل این بیت از دیوان خودش گویا از دامغان است:
سوی تاج عمرایان هم بد نیسان

بیامد منو چهریء دا مغانی

گرچه عقیده بعضی تذکره نویسان برین است که تخلص خود را از
نام منو چهر بن قابوس اخذ داشته ولی در دیوان حاضر او اسمی ازین

امیر برده نشده و دريك دو قصیده که گویند او گفته است ذکرى از القاب و عناوین این امیر بنظر نمیرسد، اما از قراین میتوان حدس زد که مدتی درمازندران بوده و از آنجا به ری بخدمت علی بن عمران و طاهر دبیر عمید عراق آمد و آنها را مدح گفت چنانچه در قصیده که در مدح علی بن عمران بدین مطلع و مطالب گفته است :

جها ناچه بد مهر و بد خو جهانی
چو آشفته بازار بازار گانی

اشاره باین موضوع میکند :

سوی تاج عمرا نیان هم بد نیسان
بیامد منو چهریء دا مغانی
گویا در حدود سال (۴۲۴) ه درری بوده است و این بیت دلیل حرکت
وی از ری است :

خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل
خود ز توهرگز نیندیشید در چندین سنین

جای دیگر گوید :

از همه شاهان چنین لشکر کی آورد وکی برد
از عراق اندر خراسان و زخراسان در عراق
همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کا حمد مرسل بسوی جنت آید از براق
ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته

صد هزاران شکر ایزد را که رستم از فراق
منو چهری پس از سال (۴۲۴) بدعوت و امر سلطان مسعود و امید
به پشتیبانی خواجه احمد بن عبدالصمد و زبردانش منداو بدر گاه آمد و بعضی
قراین نشان میدهد که منو چهری پیش از ورود بدر بار سلطان و وزیر
فضل پرور او پرداخت و بسال (۴۲۶) و به علت سفرهای سلطان بشهر
های دیگر از رکاب شاه دور ماند و با تحمل ورنج فراوان و طی صحاری بدر بار
آمد تا شاه از (ساری) باز گردد چنانچه در قصیده :

ای لعبت حصاری شغل دگر نداری

مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

تا آنجا که گوید :

این دشت ها بریدم وین کوه ها پیاده
درپای باجراحت دودیده گشته تاری
دانی که من مقیم بر در گه شهنشاه
تا باز گشت سلطان ازلاله زار (ساری)
منو چهری در جوانی طبع قوی داشته ومورد حسادت بسیاری
واقع شده بود ، این دو بیت اشاره بدان است .
حاسدم گوید که ما پیریم واو بر نا تری
نیست با پیران بدانش مردم دا ناقرین
حاسدان بر من حسد کردند ومن فردم چنین
داد مظلومان بده ای عز امیر المؤمنین

(سبک وافکار منو چهری)

منو چهری شاعر یسنت لطیف ، قوی دست و صاحب ذوق سرشار و
مخصوصاً در تشبیهه وتوصیف بی نهایت ماهر در وصف طبیعت وترسیم
مناظر آن داد هنر داده است وبارها چنان نقاشی میکند که آن منظره
رامجسم میکند مثلاً درین شعر :

یا مدادان بر هوا قوس وقزح
بر مثال دامن شاهنشاهی
پنج دیبای ملون در برش
باز جسته دامن هر دیبهی

دیگر وصف آفتاب در موقع طلوع درین شعر

بکر دار چراغ نیم مرده
که هر ساعت فزون گرددش روغن

همچنین در وصف اسپ گوید :

حیذا اسپ محجل مرکب تا زی نژاد
نعل او پروین نشان وسم او خارا شکن
بارکش چون گاو میش وحمله بر چون نره شیر
گام زن چون ژنده پیل وبانگ زن چون گردن

یو زجست و رنگ خیز و گرگ پوی وعزم تک
 ببر جه آهو دو و رو باه حیل و کوردن
 چون زبانی اندر آتش چون سلحفات اندر آب
 چون نعایم در بیابان ، چون بهایم در قرن
 رام زین و خوش عنان و خوش خرام و تیز گام

شخ نور دو را هجوی و سیل برو کو هکن

دیوان او پر از زیبائی های طبیعت گل و بلبل است ، هیچ شاعری نیست که با این اندازه غرق در طبیعت باشد. در تجزیه مناظر و توصیف زیباییها و مناظر آن بسیار دقیق و باریک بین است ، گویا اساس شعر منوچهری تشبیه و تمثیل است گذشته از بعضی تشبیهاتی مکرر، همیشه تشبیهات آن تازه و بکر و دلنشین و طبیعی است ، دیگر از خصوصیات منوچهری ذوق سرشار شور و شادابی مخصوص است که از اشعار و گفتار او میریزد. در همه جا بانشاط فراوان لب بسخن میکشاید و باشادمانی خاصی آنرا پایان میدهد گوئی يك دنیای ذوق و سرور آهنگ و موسیقی در شعر نهفته دارد ، در دیوانش غم هجر و اندوه نیست پیوسته میخواهد مجلس بسازد و باده بگسارد و این زنده دلی و عشرت طلبی شاعر از اشعار او کاملاً پیداست کلماتی که انتخاب میکند دارای آهنگ موسیقی است گاهی اگر کلمات درشت و خشن در دست اومی افتد طرب انگیز و نشاط آور میشود . کلمات و ترکیبات را چنان با مناسبت در شعر می گنجاند که کیفیت ارتباط این کلمات و هم آهنگی آن با کلمات دیگر نه تنها خشونت و سنگینی کلمه را دور میکند بلکه به آن آهنگ و طنین زیبا میدهد. مسط سازی از ابتکارات اوست و پیش از وبه نظر نرسیده و بقول خودش اگر طاوس مدیح عنصری است ، دراج مسط اوست و از مسط های معروف او یکی این است که بند اول آنرا ذکر میکنیم .

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است

با دخنک از جانب خوارزم و زان است

این برگ رزان است که بر شاخ وزان است

گوئی به مثل پیرهن رنگ رزان است

دهقان به تعجب سر انگشت گزان است

کاندر چمن و باغ نه گل مانده ، نه گلنار

دیگری از مختصات سبک منوچهری رسوم اطلاق و دمن است که

که مخصوص زبان و ادبیات عرب است و این تاثیر از اطلاع او از اخبار و اشعار عرب ناشی شده است منوچهری نخستین کسی است که این معانی را در زبان دری وارد کرد و است که بعد ها «لامعی و معزی» از او تقلید کرده اند :

ردیف های تازه و قابل توجه در فصیح او دیده میشود . چنانچه در مدح سپهسالار شرف علی بن عبدالله صادق گوید :

| | |
|--|---|
| <p>پلا سین معجرو قیرینه گر زن بزاید کودک بلغاری آنزن ازان فرزند زادن شد سترون چو بیژن در میان چاه او من دو چشم من بدو چون چشم بیژن چو گرد با بز من مرغ مسمن چو اندر دست مرد چپ فلاخن ازان خیزد چورمانی زمعدن سوار نیزه بازو خنجر افگن رفیع الشان امیر صادق الظن بیک زخمش کند دو نیمه جو شرن رسیدی تابزانو دست بهمین ز اقصای مداین تا به مدین</p> | <p>شبی گیسو فرو هشته بدامن بکردار زن زنگی که هر شب کنون شویش بمر دو گشت فرتوت شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ثریا چون منیژه بر سر چاه همی برگشت گرد قطب جدی بنات النعش گرد او همی گشت رسیدم من بدرگا همی که دولت بدرگاه سپهسالار مشرق علی بن عبدالله صادق اگر برجوشن دشمن ز ند تیغ شنیدم منکه بر پای ایستاده رسد دست تو از مشرق به مغرب</p> |
|--|---|

(شیخ الرئیس ابوعلی سینای بلخی)

پدران شیخ از محتشمان بلخ بوده اند و دران شهر زندگانی داشتند ، جدش سینا و پدرش عبدالله و خودش حسین نام دارد ، کنیتش ابوعلی و لقبش شیخ الرئیس میباشد ، پدرش از بلخ به بخارا رفت و در عصر سامانیان درانجا در قریه (خرمیشن) ماموریت دولتی داشت و از قریه (افشنه) زن گرفت که ستاره نام داشت ، این بزرگوار در سال (۳۹۱) هجری قمری در افشنه متولد گردید و از کودکی بذکای خارق العاده و بی نظیر مشغول تحصیل گردید و از بخارا به

خوارزم رفت و از خوارزم به همدان آمد بعد از اشغال مراتب و مناصب دولتی در همانجا چشم از جهان پوشید .

ابن سینا در فلسفه و طب سرآمد روزگار بوده و کتب متعددی درین باره به عربی و دری تألیف نموده وی علم طب را جنبه علمی داد و آنرا بکمال رسانید ، شخصیت ابن سینا در اروپا معروف بوده و آثارش سالها در پوهنتون های آنجا تدریس می شده ، ابن سینا در علوم ریاضی ، موسیقی و روانشناسی و سایر علوم نیز آثار گرانبهائی دارد و اغلب آثار این نابغه شرقی چاپ و نشر شده است ، ابن سینا نه تنها از اکابر مفاخر افغانستان بوده بلکه در ردیف بزرگترین نوابغ جهان قرار دارد و نام وی مانند ارسطو ، پاستور با خط جلی و درشت در صفحه ی روزگار ثبت است ، تالیفات شیخ از صدافزون و معروف ترین آنها کتاب (شفا) در حکمت شامل منطق، طبیعیات ، الهیات و ریاضیات و کتاب قانون در طب است که دارای پنج قسمت میباشد ۱- کلیات ۲- ادویه مفرد ۳- امراض مخصوص اعضا ۴- امراض عمومی بدن ۵- ادویه مرکبه و دیگر کتاب (اشارت) است در منطق و حکمت و آن کتاب نمایندۀ آخرین نظریات شیخ الرئیس می باشد و هر سه کتاب از امهات کتب علمی یی عالم بوده و از دیرباز در بلاد شرق و غرب از طرف استادان بزرگ تدریس شده است ، باوجود اینکه ابوعلی از دانشمندان درجه اول بود از لحاظ ادب نیز مقام بلند داشت و در زبان دری هم تالیفات دارد، از جمله ی کتب فلسفی او موسوم به (دانشنامه علائی) که آنرا بنام علاءالدوله پسر کاکویه کرده است و درین کتاب شیخ الرئیس معلومات خود را بزبان مادری اش کاملا نشان داده حتی اصطلاحات علمی را بفارسی بکار برده و بزبان دری شعر هم سروده و از رباعیات که بوی نسبت داده شده است .

تقر چومنی گزاف و آسان نبود

محکم تراز ایمان من ایمان نبود

درد هرچو من یکی و آنهم کافر

پس در همه دهریک مسلمان نبود

دل گرچه درین بادیه بسیار شتا فت

یک موی ندانست، ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتا فت

آخر بکمال ذره راه نیافت

(مسجد عروس الفلك)

یکی از بناهای است که سلطان محمود باشوق مفرط و بی نظیری آنرا در غزنی آباد نمود، عتبی مورخ مشهور آن عصر در باره مسجد عروس الفلك به تفصیل نگاشته و میگوید : چون سلطان محمود از دیار هند مظفر و منصور و اموال وافر بازگشت و در تعمیر مسجد اقدام واز جا های دور دست سنگهای مرمر فراوان بدست آوردند مربع و مسدس همه روشن و املس ، و طاقها بقدری که نظر کار میکرد بر کشیدند و تدویر آن از قوس فلك حکایت میکرد و آنرا با انواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بیارا ستند و چون روضه ربیع پر نقش بدیع کردند چنانچه چشم دران خیره میگشت و عقل دران حیران میماند و در تزئین آن به آب طلا اختصار نکردند بلکه شفشفهای زرد دران فرو میریختند و بر درها و دیوارها می بستند ، سلطان خانه دران برای عبادت خویش ترتیب فرمود و در تزئین آن اهتمام تمام بعمل آمد و پیزار و دوفرش آنرا از سنگ رخام فرا هم آوردند و پیرامن هر مربعی از مربعات آن خطی از زر درکشیدند و به لاجورد تکحیل کردند و در پیش این خانه مقصوره بود که در روزهای اعیاد و جمعه در حدود سه هزار نفر دران بادای فراض و سنن با یستادندی و هر یک در مقام معین خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدی و در جوار این مسجد مدرسه بنانها دو نرا به نفایس کتب و غرایب تصانیف ایمه مشحون کرد، از همه جهات طلبه علم به تحصیل علوم و فنون دران مشغول شدند و از اوقاف مدرسه و جوه رواتب و مواجب ایشان موظف می گشت معاش ماهوار و خرج روزانه رایج به همگان میرسید و از سرای عمارت تا خطیره مسجد راهی ترتیب دادند که از موقوف انظار پوشیده بود و سلطان محمود در اوقات حاجات باطمینتی کامل بدان راه به مسجد عروس الفلك رفتی و بعبادت خالق پرداختی .

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی

وی از بزرگان غزنوی و از فضلاى دورهٔ بهرامشاهی میباشد و در عهد این پادشاه بخدمت اشراف گماشته شد در عصر سلطنت خسرو و ملک (۵۵۵) هجری آخرین پادشاه غزنه به منصب وزارت رسید و دیرى نگذشت که بسعادت جاسوسان مجوس گردید و از زندان این رباعی راسروده بخسرو ملک فرستاد .

ایشاه مکن آنچه بپرسند از تو روزیکه تودانی که نترسند از تو
 خرسند نه بی بملک و دولت زخدای من چون باشم بحبس خرسند از تو
 و این رباعی را در هنگام وفات خویش گفته است .

از مسند عز اگرچه ناگاه رفتیم حمدالله که نیک و آگاه رفتیم
 رفتند و شدند و نیز آیند و شوند مانیز تو کلت علی الله رفتیم
 بزرگترین اثر این شاعر کتاب کلیله دمنهٔ اوست که این نویسنده بزرگ به تشویق سلطان بهرامشاه از عربی به فارسی ترجمه نموده و در آن کمال مهارت و اسنادی خود در اثبات نموده و آن کتاب به کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی مشهور میباشد که یکی از متون برگزیده و شیوای زبان دزی است که در عنایت و جزالت معنی نظیر آن کمتر دیده شده این کتاب را در قرن نهم هجری ملاحسین کاشفی بعبارت عصر خود در آورده و انوار سمیعی نام کرده است و این اثر که به تشویق دربار غزنه بوجود آمده در هندوستان و ایران بطبع رسیده و بنام کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی شهرت دارد .

(زینبی یازینتی علوی)

عبدالجبار زینتی علوی از شعرای دربار محمود و مسعود است و بیسوی نام او را در شمار شعرای بزرگ آورده و نقل کرده است که یگبار مسعود هزار درهم برپیلی نهاد و بخانه او فرستاد و بار دیگر پنجاه هزار درهم در پشت پیل در خانه از بردند ، عوفی نام او را زینتی نقل کرده و صاحب ترجمان البلاغه به تکرار زینبی آورده است ، از زندگی او اطلاع کامل در دست نیست و وفاتش مسلماً پس از سال (۴۲۲) است .

که تاریخ جلوس مسعود است اتفاق افتاده و اینک نمونه کلام او در مدح سلطان بز رگ محمود غزنوی .

ازان پس که افتادم این آشنایی
که هرگز مبادم ز عشقت ، رهایی
ز نعتت گرفته است ، راوی زوایی
که پا کیزه تراز سر شک هوایی
کنی رحم در وقت زی در کرای
چرایی تو از من رهمیده چرا می
همی چشم دین را کند توتیایی
به تیغت همی زنگ بدعت زدایی
ملوک زمین را تو قدرت نمایی
چگونه که بر جای هر گز نیایی
شهی رابه بندی و شهرزی گشایی

من و آشنا اندران جام باده
زهی کوی خوش با بز ن خوب راهی
زوصفت رسید است ، شاعر بشعرا
هوای ترا زان ، گزیدم زعا لم
گرایی و این حال عاشق به بینی
چراگاه من بود شیرین لبافت
ایاشهر یازی که گردستور ت
زخون عدو گردفتنه نشانی
مگر عهد داری که همچون سکندر
چگونه است کز حرب سیری نیایی
مگر نذر کردی که هر مه که نوشد

پس از فتح یکی از غزوات سلطان محمود گوید .

مطربان رابخوان و باده بخواه
کامهارا زگرد و خشکی را ه
مجلسی پر نهنگ و شیر آگاه
میمنه دوستان نیکو خوا ه
باز ، منجوق هاز زلف سیا ه
از گل و سنبل شگفته پگا ه
خویشتن را زتیر غمزه نگا ه
خان وقیصر زپیش شاهنشاه
ملت و ملک راهمیشه پنا ه

ای خداوند رو از گار ، پنا ه
تابدان لعل می فرو شو پیسم
پس جوانمرد وار پرسا زیم
می سپره مطربان خوش سا زیم
علم از ساقیان بیای کنیسم
بدل نیزه دست ها ، گیر یم
بر سر اسپر کنیم ، تادار یم
غم گریز دز پیش ماچونا نک
خسرو خسروان ملک محمود د

(جشن مهرگان امیر مسعود)

روز دوشنبه بیست و چهارم ذی قعدة مهرگان بود امیر رضی الله عنه بجشن مهرگان بنشست ، نخست در صفة سرای نو ، در پیشگاه هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود که آنرا زرگران در قلعت راست می کردند و پس ازین بروز گار دراز راست شد و خداوند

زادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و باز گشتند و همگان را در آن صفت بزرگ که بر چپ و راست سرای است بمراتب بنشاندند و هدیهها آوردند گرفتند و ازان و الی چغانیان و با کالیجار و الی گرگان چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیه بازگشت و خراسان مضطرب شد و صواب چنان دید که با کالیجار استمالت کند تا بدست باز آید و رسولی آمد ازینجا معتمدی رفت و از سر مواضعی نهاده آمد با کالیجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود باری بیارایید و از جهت وی قصدی نرفت و فساد پیدا نیامد و ازان و الی مکران و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک نیک روزگار گرفت ناآنگاه که ازین فراغت افتاد پس امیر برخاست و بسراجه خاصه رفت و جامه بگردانید و بدان خانه زمستانی بگنبد آمد که بر چپ صفت باراست و چنان د و خانه تابستانی بر است و زمستانی بچپ، کس ندیده است و گواه عدلخانهها برجای است که این خانه را آذین بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که به نردبان فراشان بدانجا رفتند و همیزم نهادندی و تنور برجای است آتش در همیزم زدند و غلامان خوانسالاریا بلسکها (۱) درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند گوازه (۲) و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را، از سوخته (۳) و برکان روده میکردند و بزرگان دولت بمجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست بکار کردند و خوردنی، علی طریق الاستلات (۴) میخوردند و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبلهها و ساتگینها مطربان زدند گرفتند و روزی بود چنانکه چنین پادشاه پیش گیرد.

وزیر شراب نخوردی يك دود و شراب بگشت او باز گشت و امیر تانزدیک نماز پیشین ببود چنانچه ندیمان بیرونی باز گشتند، پس

(۱) بدو کسره و یا دو ضمه سیخ کباب و یاسیخی که بدان بریان در تنور آویزند (۲) تخم نیم رویه بخته شده (۳) سوخته نا نی است که خمیر آنرا با آب پیاز کنند (۴) بعد از خوردن در ظرف باقی نگذارند.

بصفتی نا ثبان آمد که از باغ دو رنست و آنجا مجلس خسروا نسی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز د یگر بود و پس ازان باز گشتند و رو زدوشنبه نهم ذوالحجه ود وم روز ازان عید کردند و امیربدان خضراکه برزیر میدان است روی بدشت شا بهار و بایستاد و نماز عید کر ده آمد و رسم قربان بجای آورده شد و امیر از خضرا بزیر آمد و در صفتی بزرگ که خوان راست کر ده بودند بنشست و اولیاء و حشم و بزرگان را بخوان فرود آوردند و بر خوان شراب دا دند و با رگردانیدند.

(حکیم سنایی غزنوی)

ابو المجد مجدود بن آدم سنایی مولدش شهر غزنی است، از جوانی بدربار غزنویان انتساب داشت و در مدح بهرامشاه غزنوی قصاید زیاد دارد، سنایی در شهرهای خراسان گردش کرده و بسفر حج رفت، از اتفاقات موثر زندگی تحولی او بود که در فکر و عقیده او ایجاد شد تا پیرو طریقت صوفیائی گردید از دربار پادشاهان پای بیرون کشید و دیگر مدح کسی نگفت، زیرا امتوجه شد که مدح موجب آلودگی خرد است و هجو سبب فرسودگی زبان، همت خود را مصروف ساختن اشعار اخلاقی و عرفانی کرد، و استغنائی او بجایی رسید که مواصلا با سلطان بهرامشاه رانه پذیرفت، دیوان قصاید و غزلیات سنایی که در حدود دوازده هزار بیت و گو یا بیشتر ازین مقدار است شا مل مدایح و اشعار دوره اول زندگی وی و گفته های پس از تغییر عقیده اوست، مثنوی حدیقه الحقیقت او نخستین مثنوی مهم عرفانی و اخلاقی زبان دری است و همواره مورد نظر و تقلید شعرا قرار گرفته است، مثنوی طریق التحقیق و سیر العباد نیز مربوط باخلاق و عرفان است، سنایی در قصاید پیرو سبک فرخی و منوچهری است و تغزلات او مشابهت زیادی بگفتار فرخی دارد و از معاصرین خود با شعرا مسعود سعد نظر داشته و از گفته های او استقبال میکرد و دیوان مسعود سعد را هم نخست بار سنایی جمع آوری نمود، در قصیده گویی با اینکه سخن سنایی روان است ولی تازگی و ابتکار نیز دارد، با ید دانست که عظمت و شخصیت ممتازی در شعر

عارفانه اوست ، شعرای متصوف پیش از سنایی تنها شرح جذبات و حالات باطنی خود را در شعر آورده اند ولی برای بیان مرا حل عرفان و رموز تصوف قدیم ترین سخن جامع از سنایی است ، همچنین اساس شعر اخلاقی بوسیلهٔ او ایجاد شده است ، حقیقه و دیوان سنایی شامل مضامین و قطعات موثری از پند های اخلاقی است ، سنایی غزل عارفانه را نیز بنیاد کرده تا بوسیلهٔ مولوی و مخصوصاً حافظ به عالی ترین درجه رسیده است تولدش را سال (۴۳۷) هجری نوشته اند وفات سنایی در شب عزنه در حدود (۵۳۵) هجری بوده است ، اهمیت وقوت سنایی و قتی است که بسرودن اشعار عرفانی آغاز کرد و دقایق تصوف را به نظم کشید ، سنایی از علوم و معارف اسلامی بهره کافی داشت ، قرآن مجید و ادبیات عرب را با اندازه می دانست که قسمت بسیار آنرا در آثار خود آورده و یا ترجمه و تفسیر کرده است ، غیر از مثنوی حقیقه الحقیقه و طریق التحقیق اصول عالییه ی تصوف را بیان نموده است ، مثنوی های دیگر نیز مانند کارنامه بلخ ، عشقنامه و سیر العباد از باقی ماندند که هر یک بجای خود ارزش فوق العاده دارد ، آرامگاه مبارکش در شهر غزنی است مردم همیشه بزیا رت تربت پاکش میروند .

سنایی در صفت علم گوید .

شاخ بی بار دل بگر یاند
 خنک آنرا که علم شد دمساز
 سینه شان چرخ و نکته شان اختر
 خواندن علم و کار ناکردن
 پس دگر علم باید از پی کار

جان بی علم تن بمیراند
 علم باشد دلیل نعمت و ناز
 روزگار اند اهل علم و هنر
 حجت ایزد است ، در گردن
 آنچه دانسته ای بنکار در آر
این شعر نیز او راست :

منم که دل نکتم ساعتی ز مهر تو سرد
 اگر زمانه ندارد ترا مساعد من
 جز آنکه قبله کنم صورت خیال ترا
 من آنکسم که مرا عالمی پراز خصم اند
 زیاد تو نبوم فردا گر بوم ز تو فرد
 زمانه و ترا کی توان مساعد کرد
 همی گذارم با آب چشم و بارخ زرد
 همی برایم با عالمی بجنگ و نبرد
 گراز تو عاجزم این حال را چگونه کنم
 به پیش خصمان مردم به پیش عشق نمود
 روان و جانی و مهجور من ز جان و روان
 بیک دل اندر این پیش تر نباشد درد

اگر جهان همه برفرق من فرود آید
 به نیم ذره نیاید بروی من بر گرد
 دریغم آنکه بفصل بهار ولاله و گل
 بیاد روی تودرد و درینغ باید خود

در مورد پند و نصیحت گوید :

نی نی به ازین باید ، بادوست و فاکردن
 ورنه کم ازین باید ، آهنگ جفا کردن
 یازشت بود گویی در کیش نکورویان
 یک عهد بسر بردن یک قول و فاکردن
 هم گفتن و هم کردن از سو ختگان آید
 نه جز از شما خا مان ناگفتن و نا کردن
 حاصل نبود کس را از عشق تودرد دنیا
 جز نامه سیاه کردن جز عمر هبا کردن
 خود یاد ندارد کس از زلف تو و چشمت
 یک تار عطا دادن یک تیر خطا کردن
 تا چند بطراری مارا بزبان و د
 یگباره بلی کر کن صد باره بلا کردن
 تا چند بچالاکی مارا بقبول و ر د
 یکماه رهی خواندن یک سال رها کردن
 گرفت شود روزی بد عهدی بی یکروزه
 واجب شمیری اورا چون فرض قضا کردن
 یا خوب نباید شد تا کس نشود فتنه
 ورنه چوشدی باری بوی بسزا کردن

مقام دانش و فضیلت سلطان محمود

سلطان محمود از اوایل زندگانی به تحصیل و مطالعه در علوم مختلفه اشتغال داشت ، عتبی میگوید و ی بدو ادراک بر بحث از علوم نظر وجدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب دیگر آگاه بود و بر معرفت تفسیر ، تاویل و قیاس دلیل و ناسخ و منسوخ اخبار آثار از روی بصیرت

میدانست و بر احوال نحل و ملل اطلاع داشت و علوم اسلامی را از پدر قاضی بوعلی حینا بی فر گرفته بود، در علوم ادبی شعر و شاعری نیز مطالعه و ممارست نیکو داشت، یک پارچه از نثر سلطان را بیستی در کتاب خود نقل نموده، معلوم است که سلطان آنرا بقلم خود نگاشته است و ازان برمی آید که بکدام اندازه نثر موجز و قاطع و دور از حشو و زواید می نوشته است.

این پارچه فرمانی است که درباره مسعود نوشته شده است و آنرا درین جا ذیلا نقل مینماییم :

بسم الله الرحمن الرحيم

(محمود بن سبکتگین رافرا نچنان است، این خیلتناش را که به هرات به هشت روز رود چون آنجا رسد یکسر تاسرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر بر کشد، هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزند و همچنان بسرای داخل شود و سوی پسر م ننگرد و از سرای عدنانی به باغ فرود رود و بر دست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه برچپ، درون آنخانه رود، دیوارهای آن نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و دران خانه به بیند و در وقت باز گردد، چنانکه با کس سخن نگوید و سیل قتلگتگین حاجب بهستی آن است که باین فرمان کار کند اگر جانش بکار است، اگر محابای کند جانش برفت و هریاری که خیلتناش را بیاورد داد بدهد، تا بموقع رضا باشد.

بمشیتة الله و عونہ والسلام



فهرست ماخذ کتاب جداول تاریخ ادبیات در ی

افغانستان

- ۱- جلد سوم تاریخ افغانستان مولفان استاد خلیلی، علی احمد نعیمی محمد صدیق فرهنگ و احمد علی محبی چاپ کابل برج ثور ۱۳۳۶ منتشره انجمن تاریخ
- ۲- جلد اول و دوم مجمع الفصحا تالیف رضاقلی هدایت چاپ طهران
- ۳- سیاست نامه (سیرالملوک) نظام الملک تالیف ابوعلی حسن بن علی نظام الملک ۱۳۱۰ هجر قمری شمسی
- ۴- دیوان قصاید ظهیر الدین فاریابی
- ۵- جلد اول گنج سخن تالیف دوکتور ذبیح الله صفا چاپ دوم ۱۳۳۹
- ۶- کلکسیون سال ۱۳۲۳ مجله آریانا طبع کابل
- ۷- تذکره دولت شاه سمرقندی چاپ طهران ۱۳۳۸
- ۸- کتاب افغانستان از نشرات انجمن آریانا دایره المعارف طبع کابل میزان ۱۳۳۴
- ۹- تذکره هفت اقلیم تالیف امین احمد رازی جلد اول طبع پنتست میشن کلکته سال ۱۳۵۸ قمری ۱۹۳۹ عیسوی
- ۱۰- حدایق السحر رشید الدین محمد عمر و طواط چاپ تهران
- ۱۱- کتاب بحیره فزونی استرآبادی چاپ طهران
- ۱۲- سلطنت غزنویان تالیف استاد خلیلی طبع کابل ۱۳۳۳
- ۱۳- جلد اول و دوم سبک شناسی تالیف محمد تقی بهار ملک الشعرا طبع تهران ۱۳۲۱
- ۱۴- تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق ۱۳۲۴ طبع ایران
- ۱۵- یادداشت های درسی پوهاند دکتر احمد جاوید استاد پوهنخی ادبیات
- ۱۶- جلد اول و دوم تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا
- ۱۷- افغانستان در قرن (۱۹) تالیف بناغلی سید قاسم رشتیا
- ۱۸- جلد اول تاریخ ادبیات میرزا جلال الدین همایی چاپ اول سال ۱۳۰۸

- ۱۹- کتاب چهار مقاله تالیف نظامی عرو ضی سمر قندی چاپ
تهران سال ۱۳۳۹
- ۲۰- تاریخ ابوا فضل محمد بن حسین بیهقی
- ۲۱- مقالات و مناجات خواجہ عبداللہ انصاری چاپ تهران ۱۳۳۰
- ۲۲- نفحات الانس مولینا عبدالرحمن جامی طبع نول کشور
واقع لکنہو سال ۱۳۲۳ چاپ پنجم به تصحیح و تحشیہ از نسخہ
سید فریدالدین
- ۲۳- کتاب دستور الکاتب فی تعیین المرآت (جزء اول جلد
اول) طبع مسکو ۱۹۶۴ میلادی
- ۲۴- کتاب بستان السیاحہ تالیف حاجی ذین العابدین شیروانی
طبع تهران ۱۳۱۵
- ۲۵- کتاب رباعیات حکیم عمر خیام
- ۲۶- جلد اول طبقات اکبری تالیف خواجہ نظام الدین احمد بن محمد
مقیم ہروی پنتسنت میسن بمبی
- ۲۷- تاریخ یمینی طبع ایران ۱۲۷۳
- ۲۸- نمونہ سخن فارسی جلد اول تالیف مہدی بیانی چاپ ایران ۱۳۱۷
- ۲۹- کتاب سخندان فارسی تالیف مولینا محمد حسین آزاد ترجمہ
قاری عبداللہ خان ملک الشعرا طبع کابل ۱۳۱۵ شمسی
- ۳۰- شہنامہ ابوالقاسم فردوسی
- ۳۱- بہترین اشعار تالیف ح، پژمان بختیاری طبع ۱۳۱۳ مطبعہ
بروخیم تهران
- ۳۲- دیوان قصاید و غزلیات عطار نیشابوری طبع مطبعہ اقبال ۱۳۱۹
- ۳۳- آثار الیاقیہ ابوریحان بیرونی
- ۳۴- یادداشت های شخصی مولف (محمد محسن طیبی)
- ۳۵- دیوان آتش اصفہانی
- ۳۶- جلد اول ودوم کتاب حبیب السیر تالیف غیاث الدین بن ہمام
الدین خواند میر طبع سال ۱۲۷۳ ہجری قمری مطابق ۱۸۵۷ عیسوی
طبع بمبی
- ۳۷- کتاب پردہ نشینان سخنگوی مولفہ ماگہ رحمانی منتشرہ انجمن
تاریخ مطبعہ عمومی کابل
- ۳۸- سفینہ خوشگو جلد اول ودوم تالیف خوشگو طبع ۱۳۳۷

ARIC

B

3.53

TAB

4359

وزارت اطلاعات و کلتور

مدیریت عمومی نشرات

مدیریت نشرات مرکز

جلد (۳۰۰۰)

تعداد طبع

مطبعه دولتی